

کنند. ترورهای ۱۱ سپتامبر و قتل چند هزار شهروند آمریکایی، برانگیخته شدن خشم و انزجار نسبت به این جنایت و عاملان آن، موج همبستگی و همدردی با بازماندگان و قربانیان، نه تنها در آمریکا بلکه در سراسر جهان، برای رهبران آمریکا بهانه و تأییدی بر ضرورت «جنگ علیه تروریسم» و از این طریق آغاز تهاجم نظامی در مناطق مختلف بود. کنگره‌ی آمریکا به سرعت بودجه‌ای بالغ بر ده میلیارد دلار برای شروع آن تصویب کرد و ۸۳ درصد از مردم آمریکا پشتیبانی خود را از جنگ «علیه تروریسم» اعلام داشتند.

این پرسش که چنین جنگی نمی‌تواند تروریسم را ریشه‌کن سازد و این سخن که برنامه‌ی جنگی نام‌برده هدف‌های دیگری را دنبال می‌کند در برابر دستگاه‌های تبلیغاتی سرمایه‌ی جهانی و فعالیت‌های آن‌ها در عرصه‌ی ایدئولوژیک پژوهشی بی‌انعکاس بود. از رسانه‌های گروهی پر قدرتی مانند CNN تا انحصارات نیرومند مطبوعاتی و خبری جهان و روزنامه‌ها و نشریاتی چون تایمز مالی، اکونومیست و مشابهان آن‌ها در کشورهای سرمایه‌داری تا استادان برجسته‌ی دانشگاه‌ها، محققان عالی‌مقام و مؤسسات معتبر پژوهشی وظیفه‌ی اقناع مردم و تبلیغ «عادلان» و «ضروری» بودن جنگ را به عهده گرفتند. روشنفکرانی صاحب نام که تا دیروز خشونت را تقبیح می‌کردند و پرچم صلح و آزادی و دموکراسی در دست داشتند ناگهان با تقدیس جنگ و خشونت به میدان آمدند. ۵۸ تن از این گونه روشنفکران آمریکایی با تدوین و امضای نامه‌ای کوشیدند، هم‌صدا با کاروان تبلیغاتی و ایدئولوژیک پنتاگون و کاخ سفید، لزوم جنگ را برای مردم آمریکا توضیح دهند و با توسل به استنتاجات سفسطه‌آمیز از تاریخ و مذهب و اخلاق زمینه‌ای هر چه مستحکم‌تر برای حمایت از برنامه‌ی جنگی رهبران خود، در میان مردم آمریکا به وجود آورند. این نخبگان «آزاداندیش» و «صلح‌جو» و «مخالف خشونت» با صراحت از کاربرد زور و اسلحه به دفاع برخاستند. آن‌ها در نامه‌ی خود پس از تیتراژ «ما برای چه مبارزه می‌کنیم» در توجیه تجاوز جهانی آمریکا، می‌نویسند: «اکنون برای این ملت لازم شده است که با به کاربردن زور و اسلحه از خود به دفاع برخیزد».

به طوری که ملاحظه می‌شود دولت بوش امروز برای پیشبرد هدف‌های نظامی و اقتصادی خود، برخلاف سال‌های پایانی جنگ ویتنام نه فقط با مانع داخلی بزرگی روبه‌رو نیست، بلکه از زمینه‌ای مساعد و حمایتی گسترده و همه‌جانبه برخوردار است. بدون تردید در روند جنگ این زمینه‌ی مساعد می‌تواند تحت تأثیر عواملی گوناگون تغییر کند. معهذا باید توجه داشت که تأثیر مهم‌ترین عامل این تغییر، یعنی مسئله‌ی تلفات نیروی انسانی، تلفات سربازان آمریکایی، در استراتژی جنگی امروز به حداقل ممکن کاهش یافته است. در جنگ ویتنام میزان تلفات سربازان آمریکایی

نقشی مهم در برانگیختن اعتراضات و مخالفت مردم آمریکا داشت. نقش چنین عاملی طبعاً در هر جنگ دیگری نیز مصداق دارد. اما امروز با توجه به پیشرفت صنایع نظامی در ده سال اخیر و ارتقای سطح تکنولوژیک و دقت سلاح‌ها، این موضوع دیگر به شکل گذشته و یا در ابعاد گذشته مطرح نیست و میزان و دامنه‌ی آن را می‌توان با شیوه‌ی جدید جنگی به طور قابل توجهی محدود کرد.

این شیوه‌ی جدید - که در ابتدا در جنگ کوزوو و سپس در تجربه‌ی افغانستان با موفقیت آزموده شد - عبارت است از به کارگیری قدرت عظیم هوایی و تکنولوژیک برای بمباران دقیق هدف‌ها بدون بهره‌گیری از نیروی زمینی آمریکا، یعنی بدون تلفات و یا با حداقل تلفات. در جنگ کوزوو ارتش آمریکا به مدت دو ماه و نیم هدف‌های نظامی و غیرنظامی را با هدف‌گیری مؤثر بمباران کرد، بدون این که یک سرباز آمریکایی کشته شود. پس از کوزوو افغانستان میدان وسیع آزمایش این شیوه‌ی جنگی جدید بود. در جنگ افغانستان ۶۰ درصد بمب‌های مصرف شده‌ی بمب‌های «هوشمند» (Intelligent) بوده‌اند، در حالی که در جنگ خلیج فارس این رقم از ۸ درصد کمتر بوده است.

به این ترتیب استفاده از این شیوه به طراحان جنگی آمریکا امکان می‌دهد بدون نگرانی از مقاومت گسترده و مخالفت داخلی در هر جا که منافع آن‌ها اقتضا کند وارد جنگ شوند و دامنه‌ی مداخلات و تجاوزهای نظامی را توسعه دهند.

۲- افکار عمومی جهان

سال‌های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم سال‌های پر تلاطم، سال‌های اعتلای مبارزات انقلابی در کشورهای سه قاره و گسترش مبارزات سیاسی و اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری بود. در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین تلاشی خستگی‌ناپذیر برای نیل به آزادی و استقلال جریان داشت. در غرب جنبش‌های مطالباتی و جنبش‌های اعتراضی علیه سیاست‌ها و اقدامات سلطه‌گرانه و مداخله‌جویانه‌ی امپریالیسم در کشورهای جهان سوم و به حمایت از مردم این کشورها و همچنین جنبش‌های اجتماعی علیه جنگ و علیه مسابقه‌ی تسلیحاتی هر روز دامنه‌ای بیشتر می‌یافت. روحیه‌ی مبارزه‌جویی، همبستگی و شور و هیجان در میان جوانان و دانشجویان ویژگی برجسته‌ی آن سال‌ها بود.

دهه‌ی ۸۰ دوران فروکش مبارزه است. ناکامی مبارزات، شکست جنبش‌های انقلابی، سرنوشت کشورهای چون الجزیره، استقرار دیکتاتوری و متحقق نشدن پیشرفت‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در ممالک آزاد شده و کشورهای چون ویتنام، بر ملا

شدن جنایت‌های رژیم پل‌پوت پس از گرفتن قدرت در کامبوج، بازسازی دو باره‌ی استبداد و فساد در کشورهای چین که هر یک برای بخش‌هایی بزرگ از نیروهای انقلابی و آزادیخواه نمونه و امید و پشتیبان مبارزه برای آزادی، استقلال و عدالت به شمار می‌رفتند و فروریختن بسیاری از باورها و تئوری‌ها در ذهن شماری عظیم از نیروها و فعالان چپ عواملی بودند که فروکش مبارزه را موجب شدند.

گرچه این وضعیت فروکش، در سال‌های اخیر تا حدی تغییر یافت، معه‌ذا به دلیل زخم‌های عمیق شکست و سرخوردگی و نبود دورنماها و آلترناتیوهای قابل اتکا هنوز به رغم رشد نسبی مبارزات و شکل‌گیری نظریه‌ها و شیوه‌های نوین سازماندهی مبارزه و مقاومت، مبارزات اجتماعی و طبقاتی چه در کشورهای جهان سوم و چه در ممالک پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در سطحی محدود جریان دارد. این شرایط، یعنی فقدان جنبش‌های اجتماعی گسترده و عدم حساسیت کافی در میان مردم زمینه‌ای است که - حداقل در لحظه‌ی کنونی - امکان می‌دهد آمریکا بدون مشکل مواجه شدن با مقاومت بزرگ افکار عمومی جهان، برنامه‌ی جنگی خود را به اجرا گذارد.

۳- کشورهای مورد تهدید و تجاوز

آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و جنگ افغانستان هر روز کشورهای بیشتری را مورد تهدید قرار داده و به طور آشکار از تدارک حمله‌ی نظامی و یا احتمال حمله به آن‌ها سخن گفته است. تقریباً در تمامی این کشورها ما با اوضاعی آشفته و نابسامان و رژیم‌هایی فاسد و مستبد روبه‌رو هستیم. در آن جا عموماً سرکوب و خفقان حاکم مانع رشد جنبش‌های اعتراضی و سازمان‌یابی این جنبش‌ها بوده است. نارضایی گسترده‌ی مردم از حاکمیت و میل به تغییر و سقوط آن از یک سو و فقدان جنبش‌های اجتماعی بزرگ از سوی دیگر شرایطی مبهم و پیچیده را در این کشورها به وجود آورده است که شکل‌گیری مقاومت بایسته را تضعیف و در میان بخش‌هایی از مردم توهماتی را نسبت به نقش و تاثیر تهاجم آمریکا ایجاد می‌کند. این توهم‌ها طبعاً مورد بهره‌گیری عوامل و نیروهای وابسته به آمریکا در این کشورها قرار خواهد گرفت. (نگاه کنید به فعالیت‌ها و تبلیغات گروه چلبی در عراق و رضا پهلوی در ایران).

در چنین شرایطی آمریکا امیدوار است بدون برخورد با سد غیرقابل عبور مقاومت در این کشورها به هدف‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی خود نایل آید. البته چگونگی و میزان مقاومت مردم در برابر تجاوزات خارجی - علی‌رغم ماهیت رژیم حاکم - هیچ‌گاه قابل پیش‌بینی نیست و همواره می‌تواند با شتاب شکل گیرد و گسترش یابد.

با همه‌ی این‌ها نمی‌توان نادیده گرفت که اوضاع داخلی کنونی این کشورها در محاسبات و برنامه‌ی مداخله‌گرانه و سلطه‌طلبانه‌ی طراحان نظامی آمریکا عاملی مساعد به شمار می‌آید.

۴- قدرت‌های بزرگ جهانی: روسیه، چین

شوروی در دوران جنگ سرد حداقل به مدت ۲۵ سال به مثابه‌ی یک ابرقدرت جهانی در برابر آمریکا و غرب قرار داشت و به اتکای قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی توازن قدرت و تعادلی معین را در جهان ایجاد کرده بود که در نتیجه‌ی آن تغییرات جهانی و منطقه‌ای در چارچوب رقابت یا توافق دو ابرقدرت انجام می‌گرفت و مخالفت یا موافقت هر یک از آن‌ها غالباً در وقوع و روند حوادث مؤثر بود. فروپاشی شوروی، ضعف روزافزون روسیه در دهه‌ی ۹۰ و وضعیت کنونی آن زمینه و امکانات تاثیرگذاری قابل توجه در سیاست جهانی را از آن سلب کرده است. در حوزه‌ی اقتصادی، روسیه وارث ابرقدرتی که چهارمین قدرت اقتصادی جهان بود، امروز به کشوری با درآمد ناخالص ملی در حد سوییس تنزل یافته است. پیوستن به مدار جهانی شدن مالی در نیمه‌ی دوم سال‌های ۹۰ به تولیدات و صنایع این کشور ضربات بزرگ وارد آورده و آن را با بحران مالی و اقتصادی عمیقی روبه‌رو ساخته است. در زمینه‌ی نظامی، ارتش نیرومند شوروی تحت تاثیر مجموعه‌ی تحولات توانایی پیشین را از دست داد و به وضعیتی دچار شد که قادر به پرداخت حقوق نظامیان و کارکنان خود نبود. در زمینه‌ی داخلی نیز این کشور با مشکلات متعدد و جنبش‌های استقلال‌طلبانه‌ای چون چین مواجه است.

این اوضاع نه فقط امکانات مانور و هم‌وردی جهانی را از روسیه سلب کرد، بلکه کار به جایی رسید که جمهوری‌های سابق شوروی که حتا در دوران تزاری نیز حیات خلوت روسیه به شمار می‌رفتند به محل استقرار پایگاه‌های نظامی آمریکا تبدیل شدند. روسیه امروز در شرایطی قرار دارد که ناگزیر باید در قبال آمریکا، سیاست دوستی و سازش را دنبال کند تا به ازای روابط دوستانه، حمایت از جنگ آمریکا علیه «تروریسم» و همکاری با ناتو، بتواند مشکل دایمی شدن حضور آمریکا در آسیای میانه را به گونه‌ای حل کند و پشتیبانی واشنگتن را برای پذیرفته شدن در «سازمان تجارت جهانی»، برای کاهش فشار قرضه‌ها و برای سرمایه‌گذاری ده میلیارد دلاری اکسون موبیل در نفت روسیه به دست آورد. نتیجتاً آمریکا امروز می‌تواند با بهره‌برداری از ضعف مفرط رقیب نیرومند دیروز به سود پیشبرد مقاصد و برنامه‌ی جنگی خود استفاده کند.

جمهوری توده‌ای چین با داشتن نیروی اتمی، ارتش بزرگ و یک میلیارد و دویست میلیون جمعیت و منافع خاص و متضاد با منافع آمریکا بالقوه یک نیروی بازدارنده در برابر خودسری‌ها و تجاوزات افسارگسیخته‌ی آمریکا است. معه‌ذا این قدرت جهانی هم امروز در شرایطی قرار دارد که در عمل نمی‌تواند یا نمی‌خواهد در قبال آمریکا سیاست تنش و تصادم را اتخاذ کند و سعی دارد از هر گونه برخوردی با آن اجتناب ورزد.

چین در شرایط کنونی نیازمند یک سیاست خارجی با ثبات است. استراتژی چین در این شرایط استقرار و تحکیم موقعیت خود به مثابه‌ی نیروی رهبری کننده و مسلط در آسیا است. در معاملات بازرگانی خارجی چین، آمریکا پس از ژاپن مقام دوم را دارد. بازار آمریکا محل صدور کالاهای مختلف چینی از وسایل الکترونیک تا اسباب‌بازی و پوشاک است. علاوه بر این سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در چین یک عامل مهم توسعه و صرف‌نظر نکردنی است. بیش از ۳۰۰ شرکت بزرگ آمریکایی در چین فعالیت دارند و سرمایه‌گذاری آن‌ها بالغ بر ۳۵ میلیارد دلار است. با وجود اهمیت اقتصادی چین و بازارهای آن برای آمریکا و بازار کار این کشور (در تجارت خارجی آمریکا، چین در مرتبه‌ی چهارم قرار دارد) و به عبارت دیگر با وجود سود متقابل دو کشور از روابط موجود، به نظر رهبران چین روند رشد این کشور بدون تکنولوژی و سرمایه‌گذاری‌های آمریکا ضعیف و کند خواهد شد. به بیان دیگر بدون چنین امری برنامه و استراتژی آن‌ها را برای قدرتمند شدن و تبدیل چین به نیروی مسلط در آسیا و به یک قدرت جهانی نیرومند مختل می‌سازد.

بر اساس این محاسبه، رهبران چین ترجیح می‌دهند در شرایط کنونی سیاستی مبتنی بر همکاری و عدم درگیری را در قبال آمریکا در پیش گیرند، سیاستی که جیان زمین (Jiang Zemin) رئیس جمهوری چین آن را «رقص با گرگ» می‌نامد. با توجه به چنین سیاستی طبیعی است آمریکا می‌کوشد از آن برای تحمیل برنامه و استراتژی جهانی خود استفاده کند.

پس از ۱۱ سپتامبر آمریکا به گونه‌ای چین را در محاصره گرفت. پاکستان متحد چین تحت نفوذ بیش از پیش آمریکا درآمد. متحد دیگر چین، کره شمالی، از سوی آمریکا «محور شر» خوانده شد. حضور آمریکا در آسیای جنوبی افزایش یافت، سربازان آمریکایی به جنوب فیلیپین اعزام شدند و حتا صحبت از استفاده‌ی آمریکا از پایگاه نظامی ویتنام به میان آمد. آسیای میانه و کشورهای هم‌مرز با چین به پایگاه نظامی آمریکا تبدیل شدند. در ارتباط با تایوان که چین آن را بخشی از خاک خود می‌داند، بوش اعلام کرد از این کشور در برابر تجاوز احتمالی «به هر قیمت» دفاع خواهد کرد. اجرای برنامه‌ی «دفاع موشکی» آمریکا نیز که احتمالاً تایوان، ژاپن و کره جنوبی را در بر خواهد گرفت، تهدیدی است علیه چین و این کشور را

ناگزیر خواهد ساخت در یک مسابقه‌ی تسلیحاتی ویرانگر وارد شود و هزینه‌های نظامی خود را بالا برد. این امر بدون شک به رشد اقتصادی چین زیان‌های بزرگ وارد خواهد ساخت و چه بسا منجر به اختلالات جدی در سیستم حاکم گردد.

۵- متحدان

عاملی دیگر که در شرایطی معین می‌تواند در سیاست خارجی آمریکا تأثیر داشته باشد، متحدان اروپایی و نقش آنها است. طبیعی است میزان این تأثیرگذاری با توجه به برتری سیاسی، نظامی و اقتصادی آمریکا محدود و وابسته به موقعیت معین و هدف‌هایی است که آمریکا در پی آن است. حوادث پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشان می‌دهد که با قدرت‌گیری بیش از پیش آمریکا و تبدیل شدن به ابرقدرت بلامنازع، با وجود نیازش به این متحدان، با آنها از موضع اقتدار برخورد می‌کند و علاقمند است به جای توجه به نظرات این کشورها و رسیدن به راه‌های مشترک، آنها را به دنبال برنامه‌های خود بکشانند. رهبران آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر بارها اعلام کرده‌اند که دولت آمریکا این حق را برای خود قایل است که هر وقت ضروری بداند برای از دفاع از منافع خود، به تنهایی به هر اقدامی دست زند. ریچارد پرل مشاور امنیتی رییس جمهور آمریکا در کنفرانس امنیت جهان در مونیخ در فوریه ۲۰۰۲ در جمع دوستان و متحدان با صراحت این مسئله و چگونگی رابطه‌ی آمریکا با متحدان را توضیح داد. وی در این کنفرانس تأکید کرد که «ایالات متحده هیچ وقت به اندازه‌ی امروز علاقمند نبوده است، هر جا که ضروری بداند، به تنهایی عمل کند. من به شما قول می‌دهم که اگر قرار باشد میان دفاع از خود در برابر تروریسم و فهرست بلندبالایی از دوستان و متحدان خود انتخاب کنیم، ما دفاع از خود در برابر تروریسم را انتخاب خواهیم کرد».

این بیان پر تفرعن و تحقیرآمیز نسبت به دوستان و متحدان نشان می‌دهد که دولت آمریکا خود را فرمانروای جهان می‌داند و در تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات خویش محدودیتی نمی‌شناسد. این گونه بیان و تأکید بر الویت منافع آمریکا همان چیزی است که در مسئله‌ی تعرفه گمرکی از واردات فولاد به آمریکا مطرح گردید و دولت آمریکا به خود اجازه داد بی‌اعتنا به کشورهای دوست و روابط متقابل، بی‌اعتنا به منافع تولیدکنندگان اروپایی و بی‌اعتنا به قراردادهای بین‌المللی و «سازمان تجارت جهانی» به نام دفاع از منافع آمریکا و صنایع فولاد آن به طور یک‌جانبه از واردات فولاد به این کشور ۳۰ درصد تعرفه‌ی گمرکی مطالبه کند.

از سوی دیگر اتحادیه‌ی اروپا به دلیل منافع مختلف کشورهای عضو هنوز نتوانسته است به صورت یک قطب قدرتمند عمل کند، هنوز نتوانسته است سیاست خارجی و

دفاعی مستقل و قایم به ذاتی را تدوین و اعمال کند و هنوز تا رسیدن به چنین موقعیتی فاصله‌ای زیاد موجود است. آلمان که بزرگ‌ترین کشور اتحادیه‌ی اروپا به شمار می‌آید به جای تلاش برای یک سیاست مستقل اروپایی همچنان در تکاپوی حفظ «روابط ویژه» خود با آمریکا است و انگلستان بیش از پای‌بندی به اتحادیه‌ی اروپا، دنباله‌ای از سیاست آمریکا است. از لحاظ نظامی نیز اروپا ناتوان و کماکان وابسته به آمریکا است. بنابراین شگفت‌انگیز نخواهد بود که این متحد ضعیف نتواند بر سیاست خارجی آمریکا تاثیری قابل توجه بگذارد و رهبران آمریکا با دست باز در پی اجرای برنامه‌های خود باشند.

استراتژی سلطه بر جهان

به طوری که دیدیم اوضاع جهانی و فرصت ترورهای نیویورک و واشنگتن شرایطی مساعد برای تهاجم نظامی گسترده‌ی آمریکا و پیشبرد برنامه‌ها و هدف‌های آن به وجود آورده است. رهبران آمریکا امیدوارند با بهره‌برداری از شرایط نام‌برده بتوانند به این هدف‌ها دست یابند.

هدف آمریکا سلطه بر تمامی جهان و ایجاد یک حاکمیت سیاسی جهانی برای هموار ساختن راه جهان‌گستری نئولیبرالی و نفوذ انحصارات آمریکایی، از بین بردن مقاومت‌ها و سدهای موجود در برابر آن و کنترل ذخایر نفت و گاز جهان به عنوان یک اهرم مهم این سلطه است. وسیله‌ی نیل به این هدف استفاده از برتری نظامی و اقتصادی به ویژه قدرت نظامی است. بودجه‌ی نظامی آمریکا که در سال ۲۰۰۰ بالغ بر ۲۹۰ میلیارد دلار بود برای سال ۲۰۰۳ به ۳۷۹ میلیارد دلار می‌رسد. هم اکنون بودجه‌ی نظامی آمریکا معادل ۳۶ تا ۴۰ درصد هزینه‌های نظامی تمام جهان است.

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آمریکا حوزه‌های نفت و گاز را از خلیج فارس تا آسیای میانه به محاصره‌ی نظامی خود درآورد. آمریکا که تا آن زمان در آسیای میانه حضور نظامی چندانی نداشت با ایجاد پایگاه در قرقیزستان و قزاقستان و حضور نظامی در گرجستان، ازبکستان، افغانستان و پاکستان مسیر احتمالی لوله‌های نفت و گاز آسیای میانه را تحت کنترل خود قرار داد. به این ترتیب با توجه به پایگاه‌های هوایی در عربستان و ترکیه، پایگاه دریایی در بحرین و نیروی زمینی در کویت و قطر و عربستان سعودی و ناوگان آمریکایی در خلیج فارس می‌توان مشاهده کرد که چگونه این کشور شبکه‌ی نظامی خود را گرداگرد ذخایر و مناطق نفتی از خلیج فارس تا دریای خزر گسترانده است.

نفت کماکان مهم‌ترین ماده‌ی سوخت و انرژی جهان و ثبات بهای آن عاملی مهم برای رونق اقتصاد آمریکا و کشورهای صنعتی به شمار می‌رود. با توجه به رکود

اقتصادی جهان سرمایه‌داری نوسانات قیمت و از آن بیشتر، تحریم نفت، در ادامه و تشدید این رکود نقشی مهم خواهد داشت. نه تنها بالا رفتن قیمت بلکه در شرایط کنونی حتا پایین آمدن نامتعادل آن می‌تواند برای رونق اقتصادی و برای سود سرشار انحصارات نفتی و سرمایه‌گذاری آن‌ها زیان‌بخش باشد. لذا کنترل میدان‌های نفتی، کشورهای نفت‌خیز و مسیرهای عبور شاه‌لوله‌های نفت و گاز عامل مهم صرف‌نظر ناکردنی برای منافع آمریکا و سرمایه‌ی جهانی است. افزون بر این، چنین کنترلی هم کشورهای صنعتی و سرمایه‌داری غرب را پیش از پیش به آمریکا وابسته می‌کند و هم سلاح تحریم نفت به منزله‌ی یک خطر و یک اسلحه‌ی سیاسی در دست کشورهای نفت‌خیز را از دست آن‌ها خارج می‌سازد. از سوی دیگر با توجه به مسئله‌ی کاهش تولید نفت آمریکا، نیاز این کشور به واردات نفت نیز در حال افزایش است. گرچه از میان دو کشور صادرکننده‌ی نفت به آمریکا، تنها ونزوئلا عضو اوپک می‌باشد، ولی به هر حال هر گونه اختلال در جریان نفت جهان و یا قطع قابل ملاحظه‌ی آن نه فقط در سود کمپانی‌های نفتی - که دولت بوش نماینده و حافظ منافع آن‌ها است - بلکه در کل اقتصاد آمریکا تأثیر خواهد گذارد. بنابراین با توجه به نقش و اهمیت کنترل و مهار نفت در تحکیم سیادت آمریکا بر جهان، در تأمین منافع انحصارات نفتی و در رونق اقتصادی آمریکا این کنترل باید به هر ترتیب انجام گیرد.

این کنترل اما همان گونه که قبلاً اشاره شد جز از طریق نظامی و منطق زور ممکن نیست. این منطق البته با موضوع یا بهانه‌ی «اولویت منافع ملی» توجیه می‌شود. «اولویت منافع ملی» هر لحظه ممکن است ضرورت تصمیم و اقدامی یک‌جانبه را ایجاب کند. «اولویت منافع ملی» هیچ مرز و محدودیتی نمی‌شناسد. به دلیل «اولویت» این منافع می‌توان منافع دیگران، استقلال و حق حاکمیت کشورها، قراردادهای و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی را نادیده گرفت. این منطق و سیاست همان چیزی است که آمریکا از زمان روی کار آمدن کابینه‌ی بوش دوم به ویژه از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دنبال کرده است. لغو یک‌جانبه‌ی قرارداد ABM حتا بدون رعایت ظرف زمانی شش ماهه که قاعدتاً در این گونه موارد در نظر گرفته می‌شود، خودداری از امضای منع کامل آزمایش‌های هسته‌ای که ۱۶۴ کشور جهان آن را امضا کرده بودند، مخالفت با طرح تشکیل دادگاه جنایی بین‌المللی به رغم پافشاری متحدان اروپایی، بی‌اعتنایی به قرارداد کیوتو و مشکل جهانی محیط زیست، نادیده گرفتن مقررات مربوط به اسرای جنگی، نادیده گرفتن مقررات سازمان تجارت جهانی در آن جا که با منافع این کشور در مغایرت قرار می‌گیرد (با این که سازمان نام‌برده در اساس وسیله‌ی جهان‌گستری سرمایه است) و تعیین یک‌جانبه‌ی تعرفه‌ی گمرکی بر واردات فولاد، خارج شدن از گفتگوی مربوط به منع سلاح‌های

بیولوژیک و کنترل شدید بین‌المللی در این زمینه که شش سال جریان داشته است و مراحل پایانی خود را می‌گذراند و مخالفت با قرارداد ضد مین که ۱۲۲ کشور به آن پیوسته‌اند... موارد متعدد بی‌اعتنایی آمریکا به کشورهای جهان، به قراردادهای و تعهدات بین‌المللی و اقدام یک‌جانبه به بهانه‌ی «اولویت منافع» را نشان می‌دهد. به این ترتیب آمریکا با نادیده گرفتن معاهدات، قراردادهای و ارگان‌های بین‌المللی، تصمیمات یک‌جانبه‌ی خود را جانشین آن‌ها کرده است. نتیجه‌ی این منطقی و عمل-کرد این است که حاکمیت سیاسی جهانی آمریکا باید عملاً جایگزین نهادها، ارگان‌های بین‌المللی و پیمان‌های منطقه‌ای (از سازمان ملل، شورای امنیت تا اتحادیه-ی ناتو...) گردد و یا از آن‌ها به مثابه‌ی ابزاری در خدمت هدف‌ها و منافع خود استفاده کند، آن هم بدون دیپلماسی رایج تا کنونی. ریچارد پل مشاور امنیتی بوش می‌گوید: «ما در مقابله با دشمنان در پی طرح دیپلماسی هوشمندانه نیستیم، بلکه مستقیماً به سراغ جنگ می‌رویم، یک جنگ کامل، جنگی که در آن مراحل وجود نخواهد داشت».

مبارزه‌ی جهانی علیه جنگ و جهان‌گستری سرمایه

آن چه جنگ‌افروزان آمریکایی به آن نیاندیشیده‌اند این است که جنگ افسارگسیخته‌ی آن‌ها به طور اجتناب‌ناپذیر ضد خود را تولید خواهد کرد و در برابر یک مقاومت جهانی، به رغم تکنولوژی پیشرفته، سرنوشتی جز شکست نخواهد داشت و آمریکا نیز همانند همه‌ی قدرت‌های بزرگ تا کنونی قربانی سیاست توسعه‌طلبی خود خواهد شد.

در استراتژی آمریکا و محاسبات جنگی ماجراجویانه‌ی آن‌ها تنها چیزی که غایب می‌باشد، تغییر معادلات موجود است. به نظر می‌رسد که در ذهن استراتژی‌های سیاسی و نظامی این ابرقدرت داده‌های امروز ثابت و تغییرناپذیر و این داده‌ها مبنای برنامه و سیاست «جنگ کامل» آن‌ها است. در حالی که پیشبرد سیاست جنگ و تجاوز داده‌های کنونی را به هم خواهد ریخت و مسایل پیش‌بینی نشده‌ی جدیدی به وجود خواهد آورد. ملت‌ها و کشورهای جهان علیه تجاوز و مداخله‌ی نظامی و جنایت‌ها و کشتارها به پا خواهند خاست. این خیزش‌ها هم اکنون در کشورهای مختلف آغاز شده است. مبارزه علیه جنگ (از جمله در آمریکا) همراه با مبارزه علیه جهان‌گستری نئولیبرالی و نظم غیرعادلانه‌ی جهان به جبهه‌ی مقاومت ابعادی جهانی و همبسته خواهد داد. اعتراض علیه جهان‌گستری نئولیبرالی که از چند سال قبل از ۱۱ سپتامبر آغاز شده بود و در ژوئیه ۲۰۰۱ در جنوای (ژنو) در ایتالیا به صورت نمایش اعتراضی عظیمی با شرکت قریب ۳۰۰ هزار نفر اوجی بی‌سابقه یافت، در

کشورهای مختلف جهان همچنان گسترده می‌شود. بدون شک مردم کشورهای مورد تهدید و تجاوز، ملت‌های آسیای میانه و کشورهای عربی این همه تحقیر را برنخواهند تافت و دولت‌های وابسته به آمریکا در این مناطق در زیر فشار روزافزون مردم قادر نخواهند بود به سیاست تسلیم در برابر واشنگتن، برای مدتی طولانی، ادامه دهند. هم اکنون در کشورهای عربی خشم و اعتراض علیه جنایت‌های اسرائیل و آمریکا دولت‌های عربی را سراسیمه و نگران ساخته است. عربستان در زیر فشار داخلی و آمریکا از هراس بالا گرفتن مخالفت‌ها و خطرهای احتمالی در پی آن است که پایگاه نظامی آمریکا در این کشور برجسته شود و مقدمات تخلیه و انتقال تدریجی آن نیز تدارک دیده شده است.

در آسیای میانه و پاکستان حضور نظامی آمریکا موجب اعتراض روزافزون مردم علیه دیکتاتورهای متحد آمریکا در این منطقه گشته است. ادامه‌ی این حضور و رفتار پر تفرعن آمریکا بی‌شک به این اعتراضات بیشتر دامن خواهد زد. از سوی دیگر بمباران هوایی و اجتناب از جنگ زمینی با وجود کاهش تلفات انسانی نمی‌تواند از مرگ سربازان آمریکایی در این جنگ نامحدود جلوگیری کند و این تلفات در جبهه‌های دیگر در اشکالی دیگر به وجود خواهد آمد. اگر قدرت هوایی و تکنولوژی آمریکا در محل‌های غیرقابل دسترس و یا در هوا عمل می‌کنند، وسایل و محل تولید سود یعنی ذخایر نفتی و مسیر عبور لوله‌های نفت در روی زمین قرار دارند و در روی زمین باید مورد حفاظت و بهره‌برداری قرار گیرند و مردم نیز در همین سرزمین‌ها ساکن‌اند. لذا این بهره‌برداری بدون تلفات ممکن نخواهد بود. جنگ علیه تروریسم برخلاف تصور آمریکا تروریسم را به جای ریشه‌کن ساختن، گسترده و پراکنده کرده است. آمریکا، تاسیسات و نیروهای نظامی آن با وجود همه اقدامات امنیتی کماکان در معرض تهدید آن قرار دارند. ترورهای انتحاری که ماشین تجاوز و جنایت اسرائیل آن را به طور روزمره بازتولید می‌کند، آمریکا را نیز مصون نخواهد گذارد. مهم‌تر از همه این که جنگ و تجاوز آمریکا و سیاست‌های نئولیبرالی جهان‌گستری به طور غیرقابل اجتناب رشد مبارزات طبقاتی و اجتماعی و بسط مبارزه علیه جنگ و تجاوز و مسم را در پی خواهد داشت. این مبارزات بی‌تردید بر عوامل پنجم‌گانه‌ای که قبلاً اشاره شد، تأثیر خواهد گذارد و آن‌ها را تغییر خواهد داد. حتا در درون آمریکا اشکال مختلف تلفات نیروی انسانی به اضافه‌ی آشکار شدن بی‌حاصلی جنگ و خصلت تجاوزکارانه‌ی آن دیر یا زود مقاومت مردم آمریکا را برخواهد انگیخت.

جنبش مبارزه با جهان‌گستری نئولیبرالی، جنبش صلح و جنبش‌های اجتماعی مختلف در اروپا اتحادیه‌ی اروپا و دولت‌های این قاره را ناگزیر به مقاومت در برابر آمریکا خواهد ساخت. نظم نوین آمریکا چه با جنگ و چه بدون جنگ با سدها و موانعی

بزرگ روبه‌رو خواهد بود. حتا در شرایط غیرجنگی نیز جهانی شدن سرمایه هر روز بیشتر جهانی شدن مقاومت را به امری ضروری در میان نیروهای مترقی و عدالت‌خواه تبدیل خواهد کرد. کارگران، زحمتکشان، سندیکاها، انجمن‌ها و نهادهای اجتماعی مختلف در کشورهای گوناگون ناگزیرند مساعی خود را هماهنگ کنند و به مبارزه‌ای همبسته و مشترک در مقیاس منطقه‌ای و جهانی روی آورند. این واکنش و مبارزه‌ی جهانی متحد در حقیقت واکنش جبری در برابر عمل جهانی سرمایه است. به قول مارکس «متحد شدن کارگران نه نتیجه‌ی آرمان‌های وحدت‌طلبانه‌ی آنها، بلکه واکنش آنها در مقابل متحد شدن بورژوازی است».

منتشر شده در طرحی نو شماره‌های ۶۴ و ۶۵ - خرداد و تیر ۱۳۸۱ (ژوئن و ژوئیه ۲۰۰۲)

باتلاق عراق

جنگ آمریکا علیه عراق در اول ماه مه به طور رسمی ظاهراً پایان یافت، اما سربازان آمریکایی کماکان در زیر آتش راکت‌ها، مین‌ها و بمب‌گذاری‌ها روزمره به قتل می‌رسند. چهار ماه پس از پایان جنگ هنوز هیچ‌گونه نشانی از صلح و آرامش و بازگشت به شرایط عادی دیده نمی‌شود. رهبران آمریکا برای مهار اوضاع چه بسا ناگزیر شوند نیروهای نظامی خود را در عراق که هم اکنون قریب ۱۴۹ هزار نفر است، افزایش دهند. رامسفلد وزیر دفاع آمریکا اعلام کرد که احتمالاً قوای جدیدی از ذخیره‌ی گارد ملی به عراق اعزام خواهد شد. از پایان جنگ تا کنون علاوه بر عملیات نظامی و خرابکارانه علیه قوای آمریکا و انگلیس و علیه مراکز خارجی و لوله‌های نفت، مخالفت مردم با حضور نیروهای اشغالگر نیز هر روز دامنه‌ای وسیع‌تر به خود گرفته است.

چهار ماه پس از پایان جنگ، امروز شاخص وضعیت عراق هرج و مرج، ناامنی، خشونت، نابسامانی زندگی، کمبود آذوقه و خواربار و مشکل آب‌رسانی و برق است. خشونت هر روز ابعادی تازه می‌گیرد و قربانیان آن از سربازان آمریکایی و نیروهای اشغالگر فراتر می‌رود. بمب‌گذاری در برابر سفارت اردن در بغداد و قتل یازده نفر در ۷ اوت، بمب‌گذاری در مقر کارکنان سازمان ملل در عراق در ۱۹ اوت و قتل ۲۳ نفر از جمله نماینده‌ی سازمان ملل، بمب‌گذاری در نجف در ۲۹ اوت و کشته شدن ۷۵ نفر منجمله آیت‌الله باقر حکیم رییس مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و رهبر مهم‌ترین بخش «شورای حکومتی موقت» دامنه‌ی این خشونت و تصاعد آن را نشان می‌دهد.

در ماه‌های پیش از حمله‌ی آمریکا به عراق رهبران کاخ سفید و پنتاگون بی‌اعتنا به افکار عمومی جهان و مخالفت‌های گسترده، به تدارک جنگ پرداختند. مخالفت دولت‌های دوست و متحد، مخالفت شورای امنیت سازمان ملل، اروپا، روسیه و چین تأثیری در این تصمیم و تدارک نداشت و به مخالفت‌ها با تهدید و ارباب، بی‌اعتبار کردن سازمان ملل و نقض تعهدات و پیمان‌های بین‌المللی پاسخ داده شد. آمریکا از جایگاه ابرقدرت بلامنازع و متکی به امکانات عظیم نظامی، تکنولوژیک و اقتصادی که سر تا سر کوهی ارض را قلمرو یکه‌تازی افسارگسیخته‌ی خود می‌شمارد با شعار «هر کس با ما نیست علیه ماست» و «استراتژی امنیت ملی» و مشروع دانستن جنگ پیشگیرانه «در هر جا که منافع آمریکا اقتضا کند» ماشین جنگی خود را به کار گرفت و به عراق حمله کرد.

زمینه‌سازی تبلیغاتی و روانی اجرای این استراتژی و تجاوز و دخالت نظامی در کشورهای مختلف در واقع از همان ماه‌های اول پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آغاز گردید. بعد از لشکرکشی به افغانستان و سقوط طالبان، تبلیغات و اظهار نظرهای مقامات آمریکایی هر روز بیشتر نشان می‌داد که آمریکا در اندیشه‌ی گسترش جنگ به کشورهای دیگر است. رهبران پنتاگون و کاخ سفید چند هفته پس از حمله به افغانستان با تهدید کشورهای «حامی تروریسم» و «تولیدکننده‌ی سلاح‌های کشتار جمعی» از جمله هدف‌های آینده‌ی نزدیک خود را «براندازی رژیم صدام» اعلام کردند. سرانجام در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ با وعده‌ی «آزادی مردم عراق» و «استقرار دموکراسی» و با تصور واهی استقبال مردم عراق از ارتش اشغالگر بزرگترین و پیشرفته‌ترین ماشین نظامی تاریخ را علیه عراق به کار انداختند.

اما آن چه در محاسبه‌ی رهبران و استراتژی‌های آمریکایی جایی نداشت ارزیابی واقع‌بینانه از نتایج و پیامدهای این جنگ و مشکلات و اوضاع پس از اشغال کشور بود و این همان چیزی است که امروز باتلاق عراق را برای آمریکاییان ایجاد کرده است.

در مارس ۲۰۰۲ یعنی یک سال پیش از آغاز جنگ در مقاله‌ی «رامبوهای پنتاگون و کاخ سفید» در شماره‌ی ۶۲ «طرحی نو» در اشاره به تدارک جنگ علیه عراق درست به همین نکته و به پندارهای عبث آمریکا در این زمینه پرداخته بودم و پاره‌ای از نتایج احتمالی را برشمردم. در آن مقاله از جمله گفته شد که: «همه‌ی شواهد حاکی از آن است که تدارک حمله به عراق جدی است و هم اکنون پنتاگون سرگرم برنامه‌ریزی جنگ و وزارت خارجه و CIA در تدارک آماده کردن نیروی جانشین صدام است. برنامه‌ای که پیامدها و دنباله‌ی آن ناروشن ولی به هر حال خطرناک است (...). خشک‌مغزان نظامی پنتاگون و کابینه‌ی جنگی بوش ظاهراً مصمم‌اند به اتکای ظرفیت‌های عظیم نظامی جغرافیای سیاسی کنونی را در جهت تحکیم سلطه‌ی بلامنازع آمریکا و کنترل منابع نفت و گاز جهان و تأمین منافع صنایع نظامی و نفتی تغییر دهند. انحصارات نفتی و تسلیحاتی که در کابینه‌ی بوش قدرت و موضع مسلط دارند به جنگ برای تأمین منافع آزمندانه‌ی خویش نیاز دارند و به آن چه نمی‌اندیشند پیامدهای این جنگ است (...). مردم عراق با وجود نتایج دردناک حاکمیت رژیم صدام و ظلم و ستم آن، به آمریکا به چشم دشمن می‌نگرند، آن را مسئول ویرانی کشور خود (...). و در سطح منطقه حامی اصلی رژیم صهیونیستی اسرئیل و شریک جنایت‌ها و فجایع آن می‌دانند. افزون بر این تجاوز به عراق با برانگیختن خشم و نفرت جهان عرب تنش‌ها و بحران‌های غیرقابل پیش‌بینی دیگری به همراه خواهد داشت.»

این پیامدها که از همان نخستین هفته‌های پایان رسمی جنگ خود را نشان داد، با ادامه‌ی حضور اشغالگران هر روز ابعادی جدید یافته و امروز ایالات متحده را با مشکلات گوناگون مواجه ساخته است.

چهار ماه پس از پایان جنگ، امروز مردم عراق به جای داشتن کشوری آزاد، در سرزمینی اشغال شده زندگی می‌کنند، به جای دموکراسی وعده داده شده که قرار بود در خاورمیانه نمونه باشد، با هرج و مرج و خشونت و ناامنی روبه‌رو هستند. بازسازی کشوری که با بمب‌های آمریکایی ویران شده، کماکان قرار است با هزینه‌ی مردم عراق و فروش نفت این کشور آغاز گردد، ولی هنوز نشانی از این بازسازی نیست و با توجه به هرج و مرج و نارسایی‌ها و خرابکاری‌های کنونی در صنعت نفت به نظر نمی‌رسد با درآمدهای تخمینی سالانه ۱۵ تا ۲۲ میلیارد دلار از نفت (در صورت تولید روزانه‌ی ۲ تا ۳ میلیون بشکه) بتوان تنها به اتکای این درآمد مشکل بازسازی و تأمین بودجه‌ی کشور را حل کرد. هم‌اکنون از حدود ۷ میلیارد دلاری که برای هزینه‌های غیرنظامی در اختیار نیروهای اشغالگر قرار دارد، ۱،۷ میلیارد دلار آن از دارایی‌های ضبط شده‌ی عراق در خارج و ۱،۶ میلیارد دلار آن از درآمدهای نفتی است که قرارداد آن‌ها قبل از جنگ بسته شده است.

علاوه بر آن مردم عراق در همه جا به طور روزمره با ارتش اشغالگر و حاکمیت آن روبه‌رو هستند و این امر انزجار از اشغالگران را هر روز بیشتر و خواست پایان دادن به اشغال کشور را به خواست مبرم همگانی و مشکل بزرگ آمریکا تبدیل کرده است.

انتخابات آزاد و واگذاری سرنوشت کشور به مردم احتمالی است مربوط به آینده‌ی دور که نتیجه‌ی آن گرچه نامعلوم است ولی به هر حال نمی‌تواند به سود آمریکا باشد. تشکیل «شورای حکومتی موقت» نیز نمی‌تواند نتایج مطلوب را برای آمریکا به همراه آورد. در تعیین شورای حکومتی، آمریکا ناگزیر شد به ترکیب مذهبی، قومی و ملی موجود در عراق توجه کند. در نتیجه دست‌نشانندگان آمریکا اقلیتی ناچیز شدند و اکثریت شورا را نمایندگان گروه‌های شیعه و کسانی تشکیل می‌دهند که خواهان حکومت اسلامی اعتدال‌گرا و تدوین قوانینی مبتنی بر احکام و موازین اسلامی هستند. مضاف بر این، شورا در زیر فشار افکار عمومی بر پایان دادن سریع به اشغال کشور اصرار می‌ورزد و این در حالی است که آمریکا پس از لشکرکشی به عراق و پیروزی در جنگ با صدام در پی تأمین منافع است که انگیزه‌ی این جنگ بود و بنابراین به سادگی و با شتاب مورد نظر عراقی‌ها نمی‌تواند این کشور را ترک کند. از سوی دیگر با توجه به مشکلات روزافزون امکان ادامه‌ی زیست در این باتلاق برای مدتی طولانی ممکن نیست.

هم اکنون طبق آمار رسمی به طور متوسط هر روز بیست حمله‌ی نظامی علیه سربازان آمریکایی در عراق انجام می‌گیرد. از پایان جنگ تا کنون روزانه دو سرباز آمریکایی به قتل رسیده‌اند و نوع عملیات نشانه‌ی تصاعد این نمودارها و تصاعد اعمال خشونت علیه نیروهای اشغالگر است. تلفات آمریکا در تمام طول ۶ هفته جنگ بنا بر آمار آمریکایی‌ها بالغ بر ۱۳۴ نفر بوده است، در حالی که تعداد سربازان آمریکایی به قتل رسیده در دوره‌ی «صلح» یعنی در چهار ماه پس از پایان جنگ از این رقم تجاوز کرده و تا کنون به بیش از ۱۵۰ نفر رسیده است. با قتل هر سرباز آمریکایی و با ادامه‌ی حضور ارتش آمریکا در عراق علاوه بر پایین آمدن روحیه‌ی نیروهای اشغالگر و گسترش ترس، ناخشنودی، خستگی و اختلالات روانی در صفوف آنها، نارضایی و اعتراض نسبت به دستگاه بوش در میان مردم آمریکا نیز بالا می‌گیرد.

از لحاظ مالی نیز افزون بر تمامی هزینه‌های تدارک و پیشبرد جنگ، هم اکنون مخارج نیروی ۱۵۰ هزار نفری آمریکا در عراق ماهانه حدود ۴ میلیارد دلار است. ادامه‌ی این وضع و تأمین این هزینه‌ها با توجه به وضع اقتصاد آمریکا و افزایش بی‌سابقه‌ی بدهی‌های دولت، دستگاه بوش را بیش از پیش با دشواری‌های بزرگ مالی و مخالفت احتمالی کنگره با تصویب بودجه‌های لازم و همچنین با گسترش مخالفت مردم در داخل روبه‌رو می‌سازد.

آمریکا با تصمیم و اقدام یک‌جانبه در جنگ با عراق و نمایش قدر قدرتی و بی‌نیازی خود قبل از آغاز جنگ، امروز ناگزیر باید بهای یکه‌تازی افسارگسیخته و بی‌اعتنایی به سازمان ملل و کشورهای دوست و متحد را پردازد. در حالی که در سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج فارس آلمان، ژاپن و کشورهای خلیج فارس ۵۲ میلیارد دلار از کل هزینه‌ی ۶۱ میلیارد دلاری جنگ را پرداخت کردند، اما در جنگ کنونی علیه عراق آمریکا مجبور بود به تنهایی تمامی مخارج جنگ را پردازد و این حتا برای ابرقدرتی چون آمریکا باری سنگین و کمرشکن است.

پیامدهای جنگ علیه عراق مسئله‌ی توجیه‌های مربوط به «ضرورت جنگ» را هم بار دیگر در مرکز توجه افکار عمومی آمریکا و انگلیس قرار داد و آن را به یکی از مسایل مهم داخلی و زمینه‌ی چالش‌های درونی در این کشور تبدیل کرد. یافت نشدن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق، مشکلات پس از جنگ و دشواری‌های مربوط به حضور ارتش آمریکا در آن کشور به طور اجتناب‌ناپذیر بحث درباره‌ی «دلایل» اقدام به جنگ را مجدداً در میان مردم و رسانه‌های دو کشور، در کنگره‌ی آمریکا و پارلمان انگلیس مطرح ساخته و گسترش داده است.

دولت‌های آمریکا و انگلیس متهم‌اند که با دروغ‌سازی و دست‌کاری اخبار و اطلاعات لزوم جنگ را توجیه کرده‌اند، به ملت‌های خود و مردم جهان دروغ گفته‌اند

و به استناد دلایل ساختگی جنگ علیه عراق را به راه انداخته‌اند. «جنگ پیشگیرانه»ی آمریکا با استناد به گزارش‌های دواپر اطلاعاتی (انتلیجنت سرویس و CIA) به راه افتاد. در این گزارش‌ها گفته می‌شد که عراق دارای اسلحه‌ی کشتار جمعی، اسلحه‌ی شیمیایی و بیولوژیک است، مقداری زیاد اورانیوم از نیجریه خریداری کرده است و با بن‌لادن و سازمان القاعده همکاری و رابطه دارد. اما امروز روشن شده است که اطلاعات نام‌برده دروغ و عامداً دستکاری و جعل شده‌اند. طبق اسنادی که پس از جنگ انتشار یافته است، پیش از جنگ هیچ‌گونه گزارش و خبر معتبری حاکی از این که عراق سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک دارد و یا در کار تهیه‌ی این سلاح‌ها است و یا اصولاً دارای تجهیزات لازم برای تولید این سلاح‌ها می‌باشد، وجود نداشته است. در حالی که رامسفلد وزیر دفاع آمریکا در برابر کنگره از وجود «انبارهای مخفی انواع سلاح‌های شیمیایی» در عراق سخن گفته بود و کالین پاول وزیر خارجه در برابر سازمان ملل اعلام کرده بود رژیم صدام تحقیقاتی فراوان بر روی تولید میکروب‌های مولد بیماری‌های مسری و خطرناک انجام داده است.

به همین گونه است موضوع خرید اورانیوم توسط عراق از نیجریه. بوش در سخنرانی ۲۸ ژانویه ۲۰۰۲ خطاب به مردم آمریکا مدعی شد که عراق از نیجریه صدها تن اورانیوم خریداری کرده است و این در حالی است که قریب ده ماه پیش از این تاریخ، یعنی در مارس ۲۰۰۲ ویلسون سفیر پیشین آمریکا در نیجریه که از جانب CIA و به خواست دیک چنی معاون رییس جمهور آمریکا مأمور تحقیق در این زمینه شده بود، ساختگی و دروغ بودن این خبر را به CIA و معاون رییس جمهور گزارش کرده بود. همچنین هانس بلیکس رییس هیئت بازرسان سازمان ملل و محمد البرادعی رییس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، جعلی و نادرست بودن این خبر را به مقامات آمریکایی اطلاع داده بودند.

طرفه این که دولت آمریکا برای جلب موافقت شورای امنیت با جنگ علیه عراق، این مدارک جعلی را به شورای امنیت هم ارائه داد و البته در آن جا نیز ساختگی بودن اسناد خاطرنشان شده بود.

ادعای رابطه‌ی بن‌لادن و سازمان القاعده با صدام حسین و رژیم او و دخالت این رژیم در ترورهای ۱۱ سپتامبر نیز یکی از دلایل توجیه جنگ برای مردم آمریکا بود. طرح این ادعا در میان افکار عمومی آمریکا که پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر خواستار اقدام جدی و شدید علیه گروه تروریستی بن‌لادن و حامیان تروریسم بود، طبعاً وسیله‌ای مؤثر برای توجیه و اقدام به جنگ به شمار می‌رفت. اما این ادعا نیز نه قبل و نه پس از جنگ هیچگاه ثابت نشد و سرانجام آشکار گردید که دستگاه بوش

از طریق دستکاری در بازجویی‌های زندانیان القاعده، خبر مربوط به رابطه‌ی القاعده با رژیم صدام را جعل و پخش کرده است. به این ترتیب این امر که آمریکا و انگلیس با دستکاری اطلاعات و جعل اخبار و اسناد و دلایل دروغین و ساختگی به جنگ علیه عراق دست زده‌اند، امروز واقعیتی انکارناپذیر است. با آگاهی مردم از این دروغ و فریب موجی از خشم و اعتراض در این دو کشور علیه دولت‌های بوش و بلر برانگیخته شد. طبق یک سنجش افکار نشریه‌ی «نیوزویک» محبوبیت بوش از ۷۴ درصد (پس از ۱۱ سپتامبر) به ۵۳ درصد کاهش یافته است. در انگلیس خشم و مخالفت علیه تونی بلر و ماجرایی اطلاعات ساختگی پیرامون اسلحه‌ی کشتار جمعی عراق به مراتب شدیدتر است. در درون حزب کارگر مخالفت‌ها هر روز بیشتر بالا می‌گیرد و آن هم نه فقط از جانب مخالفان قبلی جنگ، بلکه همچنین از جانب کسانی است که با جنگ به دلیل خطر «اسلحه‌ی کشتار جمعی» موافقت کرده بودند. وزیر پیشین توسعه‌ی بین‌المللی کابینه‌ی بلر که پس از جنگ استعفا کرد، می‌گوید، «تونی بلر با گزارش‌های دستکاری شده‌ی انتلیجنت سرویس همه‌ی ما را فریب داد». پس از آشکار شدن این فریب، بلر هر روز بیشتر در معرض ضربه‌های مداوم و زیر فشار قرار گرفته است. خودکشی داوید کلی مشاور تسلیحاتی وزارت دفاع بریتانیا که از جعلی بودن اسناد پرده برداشت و خبر جعل و دستکاری اطلاعات مربوط به وجود اسلحه‌ی کشتار جمعی در عراق را در اختیار BBC قرار داده بود و پس از آن استعفای کمپ بل همکار و برجسته‌ترین مشاور تونی بلر نشانه‌های تشدید این فشارها، تشدید کشمکش میان پارلمان و نخست وزیر انگلیس و انعکاس خشم و اعتراض در این کشور است.

برنامه‌ی جنگی آمریکا و تجاوزات نظامی در افغانستان و عراق با وجود براندازی طالبان و رژیم صدام تا کنون نتوانسته است به هیچ یک از هدف‌های اعلام شده تحقق بخشد. این برنامه که از فردای پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ابتدا به نام مبارزه با تروریسم آغاز گردید، پس از دو سال نه تنها تروریسم را ریشه کن یا حتا تضعیف نکرد، بلکه دامنه‌ی تروریسم و عملیات تروریستی را در جهان گسترش داد. حمله به افغانستان گرچه به سقوط طالبان انجامید، ولی نتوانست شبکه‌ی تروریستی طالبان و القاعده را متلاشی سازد و اوضاع افغانستان را سامان بخشد. در عوض به جای تحقق این هدف‌های اعلام شده، هدف‌های واقعی اعلام نشده متحقق شدند: پایگاه‌های نظامی آمریکا در کشورهای آسیای میانه تحکیم و گسترش یافت و شرایط و امکانات دستیابی انحصارات آمریکایی بر منابع نفت و گاز منطقه و کنترل آنها فراهم آمد.

به هر حال بدون نیل به هدف‌های اعلام شده در افغانستان، حمله به عراق به بهانه‌ی سلاح‌های کشتار جمعی و تروریسم و با وعده‌ی آزادی مردم عراق در دستور کار قرار گرفت. رژیم صدام ۶ هفته پس از جنگ سقوط کرد ولی بعد از این سقوط به جای آزادی و دموکراسی، هرج و مرج و تروریسم رواج یافت و اوضاعی شبیه به جنگ داخلی در این کشور شکل گرفت، اوضاعی که آمریکا به دلیل مشکلات اشاره شده در بالا قادر به مهار آن نیست. به همین جهت آمریکا در تلاش برای رهایی از این باتلاق ناگزیر از پاره‌ای عقب‌نشینی‌ها، تغییر در سیاست پیشین، روی آوردن به سازمان ملل و اروپا و کمک خواستن از آنها است. گرچه هنوز میزان این عقب‌نشینی و تغییر روشن نیست، اما آن چه روشن و مسلم است، ناتوانی آمریکا و تن دادن آن به تغییر سیاست پیشین می‌باشد.

به این سان جنگ عراق تجربه‌ای دیگر بود برای شناخت مقاصد و هدف‌های سیاست آمریکا و میزان توانایی‌ها و ناتوانی‌های آن و تجربه‌ای بود برای آن بخش از مردمی که برای رهایی خود از رژیم‌های فاسد و مستبد به کمک این ابرقدرت دل بسته بودند. این جنگ و نتایج و پیامدهای تا کنونی آن به نحوی غیرقابل انکار نشان داد که:

۱- هدف آمریکا از لشکرکشی به افغانستان، جنگ علیه عراق و به طور کلی از دخالت‌ها و تجاوزهای نظامی استقرار یا تحکیم سلطه‌ی خویش به مثابه‌ی یگانه ابرقدرت و تأمین منافع انحصارات فراملیتی است. این سیاست نو-امپراتوری و منطق سلطه‌جویانه در اساس ادامه‌ی سیاست امپریالیستی دهه‌های پیشین، یعنی سیاست جنگ، تجاوز، کودتا و مداخله است. این سیاست و جنگ‌ها، تجاوزات و کودتاها برخلاف ادعاهای فریب‌کارانه‌ی گذشته و حال در هیچ کشوری به آزادی مردم و استقرار دموکراسی منتهی نشده و نتیجه‌ای جز کشتار مردم، ویرانی شهرها، غارت ثروت‌های ملی و تحمیل رژیم‌های دست‌نشانده و استبدادی نداشته است.

۲- یکی دیگر از بهانه‌های لشکرکشی به افغانستان، جنگ علیه عراق و تهدیدهای آمریکا علیه برخی از کشورها، ادعای «مبارزه با تروریسم» است. این توجیه، همان گونه که نتایج دو ساله نشان می‌دهد، توجیهی پوچ و بی‌اساس است. لشکرکشی و تجاوزهای نظامی و به کارگیری ماشین جنگی، هم به لحاظ منطقی و هم طبق تجربه، نه فقط تروریسم را ریشه کن نمی‌سازد، بلکه آن را گسترش می‌دهد. تروریسم را بدون توجه به ریشه‌های آن و بدون تلاش در راستای از بین بردن این ریشه‌ها نمی‌توان ریشه کن ساخت و نمی‌توان تضعیف کرد.

تروریسم اساساً محصول و نتیجه‌ی سیاست و عمل کرد سلطه‌گرایانه‌ی آمریکا است. ریشه‌ی تروریسم را باید در سیاست تحقیر ملت‌ها، در دخالت‌ها، کودتاها، جنگ و زورگویی علیه کشورهای نیم‌کره‌ی جنوبی جهان، در فقر و عقب‌ماندگی تحمیل شده

به این کشورها، در توزیع غیرعادلانه‌ی ثروت در جهان جستجو کرد. جهانی که ۱،۶ میلیارد جمعیت آن با درآمدی کمتر از یک دلار در روز زندگی می‌کنند، جهانی که قربانی مستمر جنگ، جنگ‌های داخلی و بحران‌هایی است که عمدتاً محصول سلطه یا تحریکات و دخالت‌های غرب، به ویژه آمریکا است، جهانی که در بخشی از آن، مردم فلسطین و سرزمین آن‌ها پنجاه سال است قربانی جنایت‌های روزمره‌ی رژیم نژادپرست صهیونیستی است و موشک‌های اسرائیل با حمایت آمریکا به هر بهانه‌ای بر روی فلسطینی‌ها شلیک می‌شوند و خانه‌های مردم به آتش کشیده می‌شوند و دنیای عرب و جهان اسلام نظاره‌گر این جنایت‌ها و تحقیرها است، در چنین جهانی وجود و رشد تروریسم به هیچ وجه پدیده‌ای غیرعادی نیست. تا زمانی که این شرایط و این مناسبات بر جهان حاکم است، سیاست جنگ و تجاوز نظامی به کشورها نه فقط تروریسم را از بین نمی‌برد، بلکه به آن وسعت می‌بخشد. بنیادگرایی اسلامی و تروریسم آن اساساً بر روی چنین زمینه‌ای است که امکان زیست و تغذیه می‌یابد و در نتیجه‌ی چنین سیاست‌هایی است که گسترده می‌شود. کاهش تروریسم و مآلاً از بین بردن آن، بدون تغییر این شرایط، این زمینه‌ها و این سیاست‌ها ممکن نخواهد بود.

۳- امید بستن به آمریکا برای آزادی یک ملت در واقع چیزی جز هموار کردن راه دخالت قدرت‌های سلطه‌گر و مشارکت مستقیم یا غیرمستقیم در ویرانی کشور، جز تحقیر یک ملت و سلب حقوق آن نیست. آزادی مردم و تحول دمکراتیک در یک جامعه کار خود مردم است و نمی‌توان به جای مردم و برای مردم آلترناتیو مردم‌سالار ساخت. آن چه به ویژه به دخالت آمریکا مربوط می‌شود، تمامی تجارب تا کنونی و تجربه‌ی اخیر در عراق نشان می‌دهد که دخالت آمریکا نه فقط آزادی نمی‌آورد، بلکه استقلال کشور را نیز از بین می‌برد. به دست آوردن آزادی، براندازی حکومت و تحول در یک کشور کار و حق مردم آن کشور است. استقرار دمکراسی و به ویژه حفظ تداوم آن جز از راه مشارکت فعال و آگاهانه‌ی مردم ممکن نیست. در روند این مشارکت است که شکوفایی جامعه و استعدادها و توانایی‌های آن می‌تواند تحقق یابد، پایه‌های نظام مردم‌سالار ریخته شود و تضمین‌های لازم برای ادامه و بقای این نظام به وجود آید.

تجربه‌ی عراق، نتایج جنگ و اوضاع کنونی آن کشور بدون تردید پندی آموزنده و هشدار دهنده به تمامی ساده‌لوحانی بود که در توهم دست‌یابی به آزادی از طریق کمک آمریکا و مداخله‌ی آن بودند.

۴- در ماه‌های پیش از آغاز جنگ علیه عراق، جهان با صحنه‌ی نمایش اقتدار ابرقدرتی روبه‌رو گردید که برای خود هیچ محدودیتی نمی‌شناخت و هیچ چیز نمی‌توانست او را مهار کند. نه برای اعتراضات میلیون‌ها انسان و مخالفت دولت‌های

دوست و سازمان ملل اهمیتی قابل بود و نه به حقوق و تعهدات بین‌المللی اعتنایی داشت. ابرقدرتی که با تکیه بر توانایی‌های بی‌مانند نظامی، اقتصادی و فنی خود، با تفرعنی و قیحانه از جهانیان می‌خواست به اراده و تصمیم او گردن گذارند و منطق و زبان او را، یعنی منطق و زبان زور و جنگ را بپذیرند، که می‌خواست به جهان القا کند و در عمل نشان دهد که دارای قدرتی نامحدود است، هیچ مرزی نمی‌شناسد و می‌تواند به هر کاری دست زند و هر مانعی را از میان بردارد.

سرانجام نیز با همان منطق و زبان، با تصمیم یک‌جانبه جنگ علیه عراق را آغاز کرد. اما صحنه‌ی جنگ و به ویژه حوادث پس از جنگ آشکار ساخت که قدرت این غول افسارگسیخته، قدرتی نامحدود و بی‌کران نیست و داشتن ظرفیت‌های عظیم نظامی و تکنولوژیک و امکانات سرشار مالی و اقتصادی به معنای آن نیست که می‌توان بدون مانع به هر کاری دست زد و هر سدی را شکست. باتلاق عراق ناتوانی‌ها و محدودیت‌های یگانه ابرقدرت‌ها را و خودمحور را به نمایش گذاشت و نشان داد که می‌توان در صحنه‌های مختلف مصاف با این ابرقدرت، آن را مهار کرد و از پیشروی و تحقق برنامه‌های سلطه‌اش بر تمامی جهان و تمامی عرصه‌ها جلوگیری کرد و می‌توان امیدوار بود که در آینده یکی از صحنه‌های مهم این مصاف شکل‌گیری یک مقاومت جهانی در برابر سیاست جنگ و مداخله‌ی نظامی باشد، مقاومتی که می‌تواند پیش از وقوع حوادث، از انجام آن‌ها جلوگیری کند. با ایجاد و گسترش این جبهه می‌توان «مقاومت جهانی پیشگیرانه» را در برابر «استراتژی جنگ پیشگیرانه» آمریکا سازمان داد و آن را به اهرمی مؤثر برای مهار آن تبدیل کرد.

منتشر شده در طرحی نو شماره‌ی ۸۰ - مهر ۱۳۸۲ (اکتبر ۲۰۰۳)

www.tarhino.com

پیرامون ضرورت و ویژه‌گی‌های سازمان سوسیالیستی چپ

در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۹۵ میان عده‌ای از فعالان چپ ایران در اروپا مباحثه‌ای پیرامون ضرورت ایجاد یک سازمان سوسیالیستی چپ که بتواند گرایش‌های مختلف را در بر گیرد، آغاز گردید. این گفتگوها که به گونه‌ای ادامه‌ی مساعی پیشین در این راستا بود، با بررسی علل ناکامی تلاش‌های گذشته، ویژه‌گی‌های تشکل مورد نظر و تفاوت‌های آن با سازمان‌های چپ گذشته و گروه‌های موجود شروع شد. شرکت کنندگان در این گفتگوها از همان آغاز تأکید داشتند که برای ایجاد چنین تشکلی:

۱- باید بحرانی را که با شکست گروه‌های چپ پس از انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ و سپس با فروپاشی «سوسیالیسم موجود» در جنبش چپ ما به وجود آمد و اثرات و پیامد ضربه‌های آن همچنان بر باورهای چپ باقی است، در جوانب و زوایای آن مورد بررسی قرار داد.

۲ با توجه به این که این وضعیت نشانه‌ای از بحران جهانی و نتیجه‌ی تئوری و عمل «مارکسیسم رسمی»، مارکسیسم توجیه‌گر «سوسیالیسم واقعاً موجود» است، باید قبل از هر چیز به بررسی این سیستم نظری پرداخت و قالب‌ها و کلیشه‌هایی را که به نام «احکام» و «اصول» مارکسیستی رواج دارند به نقد کشید تا بتوان به طور قاطع از آن دگم‌ها گسست.

۳- با توجه به نکات بالا باید چپ، جنبش چپ و جنبش سوسیالیستی را دو باره تعریف کرد و به این پرسش پاسخ داد که چرا کسانی که با یکدیگر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» را تشکیل داده‌اند، با وجود رخدادهای چند دهه‌ی اخیر و با وجود فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» همچنان خود را چپ و سوسیالیست می‌دانند و در پی ایجاد تشکلی گسترده از سوسیالیست‌های چپ ایران هستند. در عین حال باید تفاوت میان آرمان سوسیالیستی ما و آن چه را که طی چند دهه به نام سوسیالیسم در بخشی از جهان حاکم بود، روشن ساخت و نشان داد که سوسیالیسم از دیدگاه بنیانگذاران سوسیالیسم علمی - درست بر خلاف پراتیک اعمال شده در شوروی و اروپای شرقی - دخالت و مشارکت مستقیم مردم در اداره‌ی امور هستی خویش و گسترش رادیکال دموکراسی مستقیم است. تجربه‌ی شوروی و اروپای شرقی نیز گواهی بر این واقعیت بود که ادعای توزیع عادلانه‌ی ثروت و درآمد بدون ساختار سیاسی دمکراتیک سخنی بیهوده است. به عبارت دیگر شکست تجربه‌ی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اروپای شرقی و شوروی شکست تجربه‌ی

انحراف از اندیشه‌های واقعاً سوسیالیستی است. این انحراف هم در زمینه‌ی بی‌اعتنایی به زمینه‌ی مادی استقرار سوسیالیسم و طرح سوسیالیسم در یک کشور، آن هم در یک کشور عقب‌مانده است و هم در زمینه‌ی پراتیک ضد آزادی و ضد سوسیالیستی اعمال شده در این کشورها است. با عطف به همین تجارب بزرگ تاریخی است که امروز باید مسئله‌ی دموکراسی و دخالت و مشارکت مستقیم توده‌ها (به مثابه‌ی جوهر سوسیالیسم) در مرکز توجه و فعالیت جنبش سوسیالیستی و چپ قرار گیرد.

۴- مبنای توافق در این تشکل نه ایدئولوژی است و نه تئوری و برداشت واحد از جهان و جامعه. همان گونه که چپ خود را نه در بیان ایدئولوژیک، بلکه در پراتیک پاسخ به نیازهای بلاواسطه‌ی زندگی اجتماعی، در پاسخ به مسایل مبارزه‌ی جاری و منافع آتی و دراز مدت کارگران و زحمتکشان تعریف می‌کند، سازمان چپ نیز باید بر اساس توافق و اتحاد حول برنامه سیاسی- اجتماعی و ارزش‌هایی شکل گیرد که مبنای پای‌بندی آن به آرمان سوسیالیسم است.

۵- تحولات ساختاری در کشورهای سرمایه‌داری، مسایل، تضادها و دگرگونی‌هایی نوین در جهان سرمایه‌داری و در مناسبات تولیدی متکی به این شیوه‌ی تولید به وجود آورده است. سرمایه‌داری معاصر را بدون پرداختن به این بافت‌ها و عناصر جدید نمی‌توان شناخت. پرداختن به این پدیده‌ها و نقد آن‌ها در جریان فعالیت سیاسی و اجتماعی، دورنما و عرصه‌هایی جدید از مبارزه علیه سرمایه‌داری در برابر ما می‌گشاید. جنبش چپ بدون پرداختن به این مسایل نمی‌تواند از محدودیت‌های فکری و عملی تا کنونی و از دگم‌ها و کلیشه‌های گذشته که همه چیز را در محدوده‌ی تضاد کار و سرمایه خلاصه می‌کرد و همه‌ی راه حل‌ها را در کسب قدرت سیاسی می‌جست، رهایی یابد.

بدون شک پرداختن به همه‌ی این مسایل بسیار فراتر از امکانات و توانایی‌های فکری و سیاسی شرکت‌کنندگان در گردهمایی اولیه بود. اشاره به این ضرورت‌ها قبل از هر چیز به منظور تأکید بر روی سمت حرکتی بود که به اعتقاد شرکت‌کنندگان در مباحثه می‌بایستی از همان قدم‌های نخست پایه‌ریزی یک جریان سوسیالیستی چپ مورد توجه قرار می‌گرفت و باید با توجه به امکانات گروه، گام به گام به آن‌ها توجه می‌شد.

هم اکنون قریب دو سال از آغاز این تلاش‌ها می‌گذرد. به دنبال گفتگوهای اولیه کوشش کردیم با طرح و سازماندهی بحث پیرامون برخی از نکات فوق و مسایل اساسی جنبش چپ، نقطه‌نظرها و هدف‌های خود را بیشتر روشن کنیم. جمع اولیه نیز با گسترش تماس‌ها هم از لحاظ کمی و هم از نظر کیفیت کار تغییر یافت. پس از مدتی با توافق اصولی در زمینه‌ی مبانی و چگونگی فعالیت مشترک سرانجام «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» تشکیل شد و اصول توافق شده به صورت

«بیانیه‌ی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» انتشار یافت. تهیه و انتشار «بیانیه» پایان دوره‌ای از تلاش و تدارک و آغاز فعالیت جمعی و سازمان‌یافته برای به وجود آوردن یک سازمان گسترده چپ و شکل‌گیری جنبش سوسیالیستی ایران است. تشکیل «شورای موقت» از نظر ما ایجاد یک گروه چپ در کنار سایر گروه‌های چپ نیست، بلکه به وجود آوردن یک وسیله و امکان برای کمک به ایجاد یک سازمان مستقل چپ با گرایش‌های فکری متنوع و تبدیل جنبش چپ به یک عامل مؤثر و نیرومند در تحولات آتی ایران است. در آغاز آن عده از فعالان چپ که به دلیل شرایط و ارتباطات قبلی با هم در تماس بودند و کسانی که دسترسی به آن‌ها مقدور بود، به دور هم جمع شدند و کار را شروع کردند. به دلیل همین محدودیت از کمک بسیاری از کسانی که می‌توانستند با ما در راه انجام این کار بزرگ همراه باشند، برخوردار نبودیم. ما با آگاهی به این کمبود قید «موقت» را به «شورا» اضافه کردیم. ما عمیقاً باور داریم که تحقق این وظیفه‌ی تاریخی بدون مشارکت جمعی فعال و کار و تلاش طیفی بزرگ از فعالان و علاقمندان جنبش چپ ممکن نیست. ما به سهم خود خواهیم کوشید با هواداران سوسیالیسم دمکراتیک و فعالان جنبش چپ ایران تماس برقرار سازیم تا بتوانیم زمینه‌ای مساعدتر برای ایجاد سازمانی فراهم سازیم که بتواند در عرصه‌ی سیاسی ایران از خواست‌های مطالباتی و سیاسی کارگران و زحمتکشان ایران دفاع کند و در جهت پیشرفت و اعتلای جنبش چپ ایران بکوشد. برای گام برداشتن در راه تحقق این وظیفه‌ی مشترک از کلیه‌ی هواداران جنبش سوسیالیستی دمکراتیک ایران دعوت می‌کنیم که با ما تماس گیرند تا مشترکاً در راه ایجاد تشکیلاتی گام برداریم که تجسم سازمانی جنبش چپ سوسیالیستی ایران باشد.

پس از تشکیل «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» کوشش کردیم برای تحکیم و گسترش آن از یک سو با رفقای بیشتری تماس بگیریم و از سوی دیگر بر پایه تجربه‌ای جدید، جدا از ساختارهای کهنه «سانترالیسم دمکراتیک» مناسبات درونی خود را بر روابطی دمکراتیک بنا کنیم. همچنین بر اساس مصوبه‌ی نشست «شورای موقت...» تصمیم گرفته شد با انتشار نشریه‌ی «طرحی نو» به فراهم آوردن زمینه‌های فکری و سیاسی لازم جهت تشکیل یک سازمان مستقل چپ کمک کنیم. از زمان انتشار «طرحی نو» تا کنون مسایلی مختلف که به نظر ما برای شکل‌گیری چنین سازمانی ضرورت دارد، در آن به بحث گذاشته شده است. کوشش «شورای موقت...» بر آن است که با انتشار منظم «طرحی نو» این وظیفه به طور پیگیر دنبال شود. بحث پیرامون ضرورت و ویژگی‌های سازمان سوسیالیستی چپ بدون شک یکی از زمینه‌های مهم تدارک فکری و سیاسی چنین سازمانی است. به همین جهت در نشست‌های «شورای موقت...» از همان آغاز کوشش شد جایی قابل ملاحظه به این بحث داده شود.

منتشر شده در طرحی‌نو شماره‌ی ۵ - تیر ۱۳۷۶ (ژوئیه ۱۹۹۷)

سازمان چپ مستقل سوسیالیستی و ضرورت آن

ضرورت حضور فعال و سازمان‌یافته‌ی چپ در صحنه‌ی سیاسی ایران به ویژه در خارج از کشور (که امکانات نسبی مساعدی وجود دارد) در ده سال گذشته مورد تأکید هزاران علاقه‌مند به آزادی و عدالت در ایران و موضوع تلاش بسیاری از فعالان چپ بوده است. معهداً، این تمایل و مساعی به نتایج مورد نظر منتهی نشده است.

بدون شک در این ناکامی عوامل بازدارنده‌ی متعددی (از افت عمومی جنبش سیاسی در ایران تا شرایط غیرعادی زندگی در تبعید و گرفتاری‌های ناشی از آن) تأثیر داشته‌اند. ولی علل اصلی ناکامی را باید در حوادثی جستجو کرد که در پانزده سال گذشته در ایران و در عرصه‌ی جهان به وقوع پیوسته است. جنبش چپ ایران در این دوران با دو زمین لرزه‌ی بزرگ روبه‌رو گردید که بنیان اندیشه و عمل آن را در هم ریخت.

استقرار حاکمیت جمهوری اسلامی و پیامدهای آن، روندی کاملاً مغایر با بسیاری از تصورات، برداشتها و پندارهای قبل از انقلاب بهمن را نشان داد.

مدتی کوتاه پس از انقلاب، جنبش چپ - همانند نیروهای غیر وابسته به حاکمیت - قبل از یافتن فرصت بررسی و درک اوضاع واقعی، خود را با حمله‌ی غافلگیر ارتجاع مذهبی مواجه دید. استبداد تازه به قدرت رسیده، با آغاز پیگرد بی‌وقفه، با اعمال ترور و خفقان رسمی توسط دستگاه‌های «قانونی» و چماق‌کشی‌های «غیررسمی» توسط اوباشان حرفه‌ای سازمان یافته، سازمان‌ها و گروه‌های چپ را یکی پس از دیگری متلاشی ساخت. در نیروی پراکنده‌ی باقی‌مانده، هر کس بهت زده می‌کوشید چگونگی و دلایل استقرار این شرایط را بشناسد و هضم کند. ده‌ها سوال و مسئله ذهن‌ها و افکار گسیخته را به خود مشغول می‌داشت. در ابتدا، عوامل شکست بیشتر در ارزیابی‌های غلط اوضاع توسط رهبری سازمان‌ها، در باورهای دگم و کلیشه‌ای، در شیوه‌های کار سازمانی و مناسبات غیر دموکراتیک آن جستجو می‌شد. این عوامل، گرچه هر یک به گونه‌ای و به درجه‌ای در شکست سازمان‌ها مؤثر بوده‌اند، ولی در حد پاسخ‌های قسمی می‌توانستند تنها بخشی از دلایل شکست را توضیح دهند. بقایای پراکنده‌ی گروه‌ها و سازمان‌های چپ اما هنوز - همانند سایر بخش‌های جنبش سیاسی - از گيجی ضربه‌های وارده کاملاً به هوش نیامده بود، هنوز گام‌های اولیه را در جهت شناخت عمیق بحران و ریشه‌های آن برنداشته بود که خود را با زمین لرزه‌ای دیگر با ابعادی به مراتب گسترده‌تر مواجه دید. وقایع شگرف اتحاد

شوروی و اروپای شرقی نه فقط چپ ایران، که سرتاسر جهان معاصر را به لرزه درآورد. رشد سریع این وقایع تا حد فروپاشی «سوسیالیسم موجود» ضربه‌ای بزرگ بر ذهن و روحیه‌ی میلیون‌ها انسان آرمانخواه بود که این سیستم را مترادف سوسیالیسم می‌پنداشتند. تنها جهان سرمایه‌داری و نظریه‌پردازان بورژوازی نبودند که فروپاشی «سوسیالیسم موجود» و انحطاط جامعه‌ی شوروی و حزب کمونیست شوروی را نتیجه‌ی تئوری و عمل سوسیالیسم مارکسیستی تبلیغ می‌کردند و با آن مرگ قطعی مارکسیسم را اعلام می‌داشتند، بلکه به دنبال این دگرگونی‌ها بسیاری از شیفتگان آزادی و عدالت - از طرفداران تا مخالفان سوسیالیسم و مارکسیسم روسی - در باورها، پندارها و آرزوهای دیرین خود و همچنین در اندیشه‌ها و تئوری‌هایی که این چشم‌انداز را وعده می‌دادند تردید کردند. این تردید و ناباوری در عین حال به طور اجتناب‌ناپذیر در ناامیدی نسبت به تلاش‌های آتی و کند شدن روند شکل‌گیری و آرایش مجدد نیروها انعکاس یافت.

به این ترتیب، جنبش چپ ایران قبل از رهایی از بحران اول و غلبه بر آن دستخوش بحران عمیق‌تر و فراتر از چارچوب ملی گردید. گرچه بحران‌ها در واقع خود، لحظه و مرحله‌ای از تکامل را تشکیل می‌دهند و جنبش جهانی کارگری و سوسیالیستی طی بیش از ۱۵۰ سال از حیات متشکل خویش، شکست‌ها و بحران‌های بزرگ و کوچک متعددی را از سر گذرانده است، ولی این بحران‌ها و شکست‌ها به تناسب عمق و شدت خود اولاً در هر حال همواره اثرات ترمز کننده و حتا فلج کننده به دنبال داشته است، و ثانیاً مهم‌تر از آن، خروج از بحران و پشت سر نهادن آن مستلزم بررسی و شناخت همه جانبه‌ی عوامل بحران و برطرف ساختن آن است.

آن چه بحران کنونی را از بحران‌های گذشته (چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس جهانی) متمایز می‌سازد، این است که بحران کنونی تنها ناشی از سیاست‌ها و برداشت‌های نادرست و یا عمل کردها و برنامه‌ریزی‌ها نیست. این بحران، بحران هویت، بحران در معنا و مفهوم چپ، سوسیالیسم و مارکسیسم است؛ بحران در مجموع نظام فکری و سیستم عمل کردی است که به نام چپ و سوسیالیسم رواج داشته و اعمال می‌شده است، این بحران همچنین در ارتباط با شرایط جدیدی است که رشد سرمایه‌داری و دگرگونی‌های عظیم تکنولوژیک به وجود آورده و ما را در برابر مسایل و پرسش‌های ناشناخته و پیچیده‌ای قرار می‌دهد که نمی‌توان با اتکا به «احکام» و تئوری‌های تا کنونی به آن‌ها پاسخ داد.

بیش از هفتاد سال، سوسیالیسم و مارکسیسم، به استثنای گرایش‌های غیر مسلط یا اختلافات و مشاجرات میان چین و شوروی، به طور عمده مترادف با سیستمی بوده است که در شوروی حاکم بوده یا توسط آن تفسیر و تبلیغ می‌شد. این سیستم توضیح دهنده و الهام بخش تاکتیک‌ها، استراتژی‌ها، تئوری‌ها و مبانی فکری به شمار

می‌رفت، همه چیز در این سیستم از قبل تعیین و تعریف شده بود؛ فلسفه مارکسیستی، اقتصاد و سیاست مارکسیستی، انقلاب، حزب طبقه کارگر و مناسبات درونی آن، دموکراسی، سوسیالیسم و بسیاری احکام و اصول راهنما.

حزب کمونیست که می‌بایستی به مثابه‌ی جنبش سازمان یافته طبقه کارگر، وسیله‌ای در خدمت رهایی این طبقه و آزادی واقعی انسان‌ها باشد، خود به عامل بازدارنده‌ی رشد آزادانه و فعال این طبقه و به ابزاری برای سیطره بر زحمتکشان و وسیله‌ای برای توجیه دیکتاتوری و استبداد حاکم بر آن تبدیل شد. دولت سوسیالیستی یا دولت «دوران گذار» که طبق استنتاجات مارکس می‌بایستی پروسه‌ی الغای تدریجی خود را طی کند و آغازگر زوال خود باشد و بر این اساس به تدریج شرایط سلطه‌ی تولیدکنندگان را بر روند تولید و فرآورده‌های کار خود فراهم کند؛ یعنی دولتی که می‌بایست با گسترش رادیکال دموکراسی مستقیم و ایجاد زمینه‌ی «تکامل آزادانه همگان» شرایط تبدیل خود به یک «غیر- دولت» و اداره‌ی امور توسط تولیدکنندگان بلاواسطه را فراهم آورد، در عمل پروسه‌ی تولید و بازتولید بوروکراسی و فساد را طی کرد و به هیولایی تبدیل گشت که با تمرکز همه قدرت در دست خود و با اتکا بر خشونت و خفقان، بر مردم حکومت می‌کرد. به این ترتیب است که سوسیالیسم که بیان آزادی واقعی انسان است، مترادف با نظام دیکتاتوری می‌گردد.

لذا، جنبش چپ ایران زمانی قادر خواهد بود بحران کنونی را به طور قطعی پشت سر نهد و با آرایش نیرو و سازماندهی جدید تعرض دوباره‌ی خویش را علیه ستم و استبداد و به خاطر عدالت و آزادی با موفقیت آغاز نماید که تکلیف خود را با این «میراث»، با این سیستم و مقوله‌های مختلف آن به شکلی همه‌جانبه روشن کند. بدون گسست قطعی از این سیستم و مفاهیم و «اصول» و «احکام» آن نمی‌توان گام جدی سازمان‌یافته‌ای به جلو برداشت. از این زاویه انتقاد، یعنی گسست از مارکسیسم روسی اولین گام اساسی در این راستا است که باید با بازبینی انتقادی اندیشه سوسیالیسم و بررسی دوباره‌ی وظایف پایه‌ای جنبش سوسیالیستی همراه گردد.

اندیشه‌ی سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی

آن چه سوسیالیسم مارکس را از اشکال مختلف سوسیالیسم متمایز می‌کند این است که:

این سوسیالیسم نه محصول اتوپی و آرزوی طراحان آن است و نه بر اساس مصالح و منافع خاصی ابداع شده است. این پروژه‌ی اجتماعی استنتاجی است مبتنی بر تحلیل نظام اجتماعی سرمایه‌داری. مارکس با کشف بزرگ تاریخی خویش، یعنی آشکار

ساختن شیوهی عمل کرد سرمایه‌داری و توضیح تناقضات درونی این سیستم، مرحله‌ی گذار یا مرحله‌ی تبدیل انقلابی جامعه‌ی تکامل یافته‌ی سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی را نتیجه می‌گیرد. بر خلاف تحولات تاریخی گذشته که در تمام آن‌ها تلاش برای تغییر و کاهش تناقضات همواره به استقرار شکلی دیگر از استثمار منتهی شده و استثمار بخشی از جامعه توسط بخشی دیگر ادامه یافته است، مارکس جهت تاریخی حرکت به سوی جامعه‌ای بدون استثمار و عاری از نابرابری‌های اجتماعی را نشان می‌دهد. مارکس تحقق این پروژه‌ی اجتماعی را بر روی یک زمینه‌ی مادی معین («ارتقای عظیم نیروهای مولد و درجه بالای تکامل آن») و در یک پروسه‌ی طولانی پراتیک متنوع اجتماعی و طبقاتی (که در جریان آن «انسان و جامعه توأمان تغییر می‌یابند») و با گسست قطعی از مناسبات مالکیت ممکن می‌داند. این که جریان سیر مبارزه‌ی طبقاتی و اجتماعی نام‌برده چگونه خواهد بود و چه اشکالی خواهد یافت و چه مراحل را طی خواهد کرد، در هر جا و هر زمان چگونه بروز خواهد کرد و تکامل خواهد یافت، همگی مسائلی است که تنها با توجه به شرایط مشخص تاریخی و اجتماعی و در روند مبارزه و فعالیت اجتماعی می‌توان به آن‌ها پاسخ داد. تلاش در جستجوی این گونه پاسخ‌ها در گفتارهای صد و پنجاه سال قبل مارکس و انگلس، چیزی جز ساختن یک سیستم و یک کلیت نظام یافته از مارکسیسم و دادن نقش پیامبرگونه به مارکس و ساختن مذهب و اسطوره و طریقت؛ یعنی چیزی جز ارایه‌ی معنایی متافیزیکی از مارکسیسم نیست.

مارکس و انگلس در پیش‌گفتار چاپ آلمانی مانیفست حزب کمونیست در سال ۱۸۷۲، ضمن اشاره به این که شرایط و اوضاع از زمان نوشتن مانیفست (در سال ۱۸۴۷) قویاً تغییر کرده است، خاطر نشان می‌سازند که اجزای عملی اصول مانیفست همان طور که در خود مانیفست ذکر شده است، «همیشه و هر جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمی‌توان قایل شد». امروز با توجه به تغییرات شگرفی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری و جهانی، طی صدسال اخیر روی داده است، آن چه از مارکس باید مورد توجه و آموزش قرار گیرد روش دیالکتیکی او در ارزیابی پدیده‌ها و تحلیل و استنتاجات علمی وی از روابط تولیدی سرمایه‌داری، پروژه‌ی سوسیالیستی ناشی از این تحلیل و روح انقلابی تحلیل مارکس است. جنبش کارگری و سوسیالیستی به جای جستجوی پاسخ مسایل امروز در گفتار مارکس و انگلس، باید خود با تحلیل از تازه‌ترین نمودهای سرمایه‌داری، با بررسی تحولات جدید در ساختار سرمایه‌داری، با بررسی و شناخت تغییرات در طبقه کارگر (با توجه به تأثیر و نقش تکنولوژی مدرن) و... تفکر انتقادی مارکس را بسط و گسترش دهد.

موضوع سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی مبارزه برای آزادی جهان و دگرگونی مناسبات استثمار است. اما، این دگرگونی فقط به اتکا و از طریق مبارزه مستقیم خود طبقات استثمار شونده، از طریق جنبش اجتماعی آنان و ابزار و اشکال متنوع مبارزه‌ی این جنبش تحقق می‌یابد. حزب، سندیکا، کانون‌های مختلف صنفی و حرفه‌ای و انواع دیگر حرکت‌ها و ابتکارهای مشارکتی مستقل و ضد قدرت در سطح شهرها، مناطق، محله‌ها و در بخش‌های مختلف حیات جامعه، مجموعه‌ای است که جنبش سوسیالیستی هم به آن دامن می‌زند و هم خود در جریان آن و از درون آن شکل می‌گیرد. به سخن دیگر، جنبش سوسیالیستی در واقع همان جنبش مشارکتی و اجتماعی توده‌ها است که به اشکال مختلف در دگرگونی‌های اجتماعی و در تغییر روابط موجود شرکت می‌کند و به صورت نهادهای دموکراتیک و جمعیت‌های گوناگون (برای تحقق خواست‌ها، حقوق و پروژه‌های معین اجتماعی) نوعی تقسیم قدرت در جامعه را متحقق می‌سازد و ارگان‌های قدرت را کنترل می‌کند.

به اعتقاد من چپ ایران با گسست از مارکسیسم روسی و ساختارهای حزبی بوروکراتیک آن، فعالیت خود را باید بر اساس چنین نگرشی و در راستای چنین دورنمایی تعریف کند و سازمان دهد.

امروز با توجه به زمینه‌ها و امکانات مادی و ذهنی خروج از بحران، جنبش چپ باید برای حضور گسترده و سازمان‌یافته‌ی خود در جنبش سیاسی ایران گام‌های جدی و عملی لازم را بردارد. سرنوشت انقلاب ایران و شرایط به وجود آمده در سال‌های پس از انقلاب بهمن، فروپاشی «سوسیالیسم موجود» و تعرض عمومی سرمایه‌داری به دنبال این فروپاشی، افت مبارزه در مقیاس جهانی در مقایسه با دهه‌های ۶۰ و ۷۰ به طور طبیعی و اجتناب ناپذیر چپ ایران را به تشتت نظری و سیاسی، به موضعی دفاعی و غیر فعال و نوعی وقفه در فعالیت دچار ساخت. با همه این‌ها، نمی‌توان نادیده گرفت که: ۱- چپ ایران علی‌رغم انحرافات و ناکامی‌ها و نفوذ نقطه‌نظرهای غیردموکراتیک در آن، پرچمدار پیگیر مبارزه علیه استبداد و به خاطر آزادی و عدالت اجتماعی بوده است. مبارزان چپ با انگیزه‌ی باور به آرمان‌های ترقیخواهانه همواره به طور خستگی‌ناپذیر به خاطر رهایی و بهروزی زحمتکشانش تلاش کرده و در این راه قربانی‌های بی‌شمار داده‌اند. ۲- با وجود حاکمیت «سوسیالیسم موجود»، در بخشی از جهان و تأثیرات منفی آن بر بخش‌هایی از جنبش کارگری در خارج از مرزهای «اردوگاه سوسیالیستی»، جنبش کارگری و سوسیالیستی طی ۱۵۰ سال تاریخ مبارزه‌ی متشکل خود همواره نیروی اصلی مبارزه علیه اجحاف سرمایه‌داری، به خاطر بهبود شرایط زندگی، برای صلح، آزادی، دموکراسی و عدالت بوده و به پاس همین مبارزه‌ی پیگیر توانسته است به دست‌آوردهایی بزرگ در تمام زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نایل آید: کاهش ساعات کار، بهبود شرایط

کار، ممنوع ساختن کار کودکان، حقوق و بیمه‌های اجتماعی، دستیابی به حقوق سندیکایی، حقوق زنان و بالاخره دموکراسی و آزادی‌های سیاسی قرن اخیر در جوامع سرمایه‌داری، مرهون مبارزات نخستگی ناپذیر جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و احزاب کارگری در این کشورها است. در آینده نیز هیچ گونه دگرگونی و دست‌آوردی بزرگ بدون شرکت سازمان یافته‌ی این جنبش قابل تصور نخواهد بود.

امروز جهان ما در آتش فقر و اجحاف و ستم، جنگ و ویرانی محیط زیست و بی‌عدالتی‌های گسترده‌ی اجتماعی می‌سوزد. کودکان، زنان، زحمتکشان کشورهای مختلف قربانی اشکال گوناگون این بی‌عدالتی و جنگ و زور و ستم‌اند. کشور ما با حاکمیت جمهوری اسلامی در معرض نابودی است. جمهوری اسلامی علاوه بر استقرار استبداد و خفقان و بستن راه‌های رشد و شکوفایی جامعه، با ورشکستگی اقتصادی کشور و تباهی و غارت ثروت‌های آن نه تنها زحمتکشان جامعه، بلکه همچنین اقشار بزرگ میانی را به فقر و تهیدستی کشانده است.

در چنین شرایطی، گرچه سرخوردگی‌ها و تردیدهای ناشی از شکست - چه در ایران و چه در مناطق دیگر - همچنان تا حدی وجود دارد و هنوز چشم‌اندازی روشن در برابر مردم گشوده نیست، اما مقاومت‌های مردم به اقتضای ستم و فشار فزاینده، به مثابه‌ی عکس‌العمل طبیعی و منطقی، همان‌طور که شاهد آنیم، هر روز بیشتر شکل می‌گیرد و دیر یا زود به صورت اشکال مختلف مبارزه گسترش می‌یابد.

به این ترتیب، جنبش چپ ایران اگر تا کنون به دلیل بحران یا اتکا به سیستم اندیشه و عمل گذشته نمی‌توانست وارد میدان کارزار شود، امروز با توجه به نگرشی که در بالا اشاره گردید و افق‌هایی که این نگرش در برابر ما باز می‌کند و به حکم وظیفه - ی تاریخی و اجتماعی خود به مثابه‌ی نیروی مؤثر و ضروری تحولات رادیکال در ایران و بخشی از جنبش جهانی سوسیالیستی باید تلاش جمعی برای پاسخ گفتن به نیازهای مبارزه‌ی جاری و تأثیرگذاری بر روند تحولات آتی در ایران را آغاز کند و گام‌های جدی و عملی لازم را برای سازماندهی نیروی خود و حضور سازمان‌یافته در جنبش سیاسی ایران بردارد. برای این منظور مبتنی توافق را باید کلی‌ترین نکات سیاسی و نظری قرارداد که در مرحله‌ی کنونی و شرایط واقعی امروز امکان پذیر است.

بنظر ما نکات زیر می‌توانند پایه‌ی چنین توافقی باشند:

۱- تعریف چپ و جنبش سوسیالیستی بر اساس گسست از تفکر چپ سنتی و سوسیالیسم استبدادی و بر پایه‌ی درک جنبش سوسیالیستی به مثابه‌ی جنبش اجتماعی.

۲- جنبش سوسیالیستی در یک حزب سوسیالیستی چپ خلاصه نمی‌شود، بلکه مجموعه‌ای است از اشکال گوناگون فعالیت‌های جمعی و حرکت‌های مشارکتی توده‌های مردم که هدف اصلی‌شان تأمین خواسته‌های مشترک، کنترل قدرت و ارگان‌های آن و دخالت در پروسه‌ی تحولات اجتماعی است. این جنبش، جنبشی ضد قدرت و مستقل از احزاب و گروه‌های سیاسی است.

۳- سازمان یا حزب سوسیالیستی وظیفه دارد با تمام امکانات به این جنبش اجتماعی در اشکال و مضامین گوناگون آن دامن زند. حزب سوسیالیستی چپ نمی‌تواند خود را جایگزین این جنبش و به جای آن عمل کند. حزب سوسیالیستی چپ به عنوان بخشی مهم از این جنبش، به عنوان تشکل سیاسی این جنبش و نماینده‌ی منافع عمومی و مشترک آن ضمن یاری رساندن به هماهنگی فعالیت‌های مختلف جنبش اجتماعی و پاسداری و تعمیق دست‌آوردهای آن، برای دخالت مؤثر در صحنه‌ی سیاسی، برای تحول عمومی در جامعه و پیش‌برد رادیکال روند دگرگونی‌ها، مبارزه می‌کند.

۴- حزب سوسیالیستی چپ ایران با نقد مناسبات سرمایه‌داری می‌کوشد بی‌عدالتی‌های این نظام و عوارض گوناگون آن را چه در ایران و چه در خارج از ایران نشان دهد و با آن‌ها مبارزه کند.

۵- مبنای تشکیل سازمان یا حزب سوسیالیستی چپ نه وحدت ایدئولوژیک و تئوریک - به گونه‌ای که در احزاب ایدئولوژیک و سازمان‌های سنتی چپ رایج است - بلکه توافق در دنبال کردن اهداف اجتماعی و سیاسی مشترکاً تعریف شده یا به بیان دیگر، توافق بر روی برنامه سیاسی است، مبنای روابط درونی این سازمان، دموکراسی، آزادی نظر، حق گرایش فکری - سیاسی و رعایت و تضمین آن است.

۶- در گذشته وابستگی به قطب‌های جهانی (شوروی، چین و...) از یک سو، و دنباله‌روی از سایر نیروهای سیاسی از سوی دیگر، از عواملی بوده‌اند که استقلال چپ را خدشه‌دار می‌ساختند. گرچه امروز عامل اول دیگر موجود نیست، ولی خطر دوم کماکان به صورت بالقوه وجود دارد. بنابراین، مقوله‌ی استقلال چپ در ایران، امروز در استقلال از سایر نیروهای سیاسی و اجتماعی و در حفظ هویت خود و ایده‌آل‌های سوسیالیستی تجلی می‌یابد.

مفهوم عمومی برنامه‌ی سیاسی

تدوین برنامه سیاسی و تعیین وظایف سازمان چپ سوسیالیستی باید در زمان تشکیل سازمان با توجه به امکانات آن و اوضاع و احوال موجود انجام گیرد. این برنامه در جریان تغییر و تحولات اجتماعی مدام تغییر می‌یابد. این برنامه بدون شک نمی‌تواند

از نوع برنامه‌های قالبی و تخیلی گذشته باشد که در آن با ردیف کردن کلیات و آرزوها، با اظهار نظر درباره‌ی همه چیز و پیرامون کلیه عرصه‌های زندگی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی برای آن‌ها «راه حل» ارائه می‌شود. راه-حل‌های مشخص در هر زمینه تنها می‌تواند از درون پژوهش‌ها، استنتاجات و اظهارنظرهای کارشناسانه و با همکاری و مشارکت صاحب‌نظران در راستای هدف‌های سیاسی حزب و جنبش سوسیالیستی، یعنی در جهت منافع زحمتکشان و رشد و ترقی جامعه ارائه شود. برنامه باید انعکاس آمیختگی هدف‌های فوری و دراز مدت و در عین حال انعطاف پذیر و قابل تغییر باشد. حزب و جنبش سوسیالیستی، همان گونه که به طور رادیکال در پراتیک اجتماعی تغییر ساختارها و مناسبات موجود شرکت می‌کند، به همان ترتیب نیز به طور رادیکال و مستمر خود و پراتیک سیاسی- اجتماعی خود را نقد و تصحیح می‌کند و در نتیجه تغییر می‌دهد. نباید فراموش کرد که در کنار مبارزه برای تغییر مناسبات و نظام موجود، تلاش برای حفظ و تقویت این نظام (از طریق اصلاحات در آن) نیز جریان دارد. در نتیجه‌ی تقابل این دو ضرورت تاریخی متضاد، ما همواره با تحول و تغییر شرایط روبه‌رو هستیم و بنابراین باید همواره با بررسی شرایط تغییر یافته به نقد، اصلاح و تغییر برنامه پردازیم.

ویژگی اساسی برنامه، همیشه و در هر حال، پاسخگویی به نیازها و مطالبات واقعی و روزمره‌ی مردم است. جنبش چپ تنها از طریق مبارزه برای تحقق این مطالبات روزمره می‌تواند به یک نیروی اجتماعی مؤثر در جامعه تبدیل شود و به اتکای آن اصلاحات رادیکال و تحولات ساختاری را به پیش برد.

مضمون بلافاصله‌ی اجتماعی برنامه

مبارزه برای آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و رشد مضمون اجتماعی و مسئله‌ی مرکزی برنامه و فعالیت جنبش چپ در ایران را تشکیل می‌دهد. این مبارزه و وظیفه اجتماعی- سیاسی مرکزی هم از شرایط کنونی ایران و هم از هویت جنبش سوسیالیستی چپ برمی‌خیزد. سوسیالیسم همان گونه که اشاره رفت، عبارت است از آزادی و رهایی واقعی انسان، رهایی از هر گونه سلطه و نیرویی که در اشکال مختلف بر او حکم می‌رانند. سوسیالیسم رادیکال‌ترین و پیشرفته‌ترین شکل دموکراسی است و در نتیجه مبارزه برای دموکراسی و آزادی هویت جنبش سوسیالیستی به طور عام و جنبش سوسیالیستی ایران، به طور خاص است. رشد جنبش سوسیالیستی و موفقیت تلاش‌های آن برای مشارکت فعال عاملین اجتماعی در

پروسه‌ی دگرگونی‌ها مستلزم یافتن و تعمیق مداوم دموکراسی است. جنبش اجتماعی سوسیالیستی در عین حال شرط نهادی شدن دموکراسی و ضامن حفظ و استمرار آن است. به همین جهت، جنبش سوسیالیستی و حزب سوسیالیستی چپ مبارزه‌ی پیگیر برای آزادی و دموکراسی در وسیع‌ترین ابعاد آن را وظیفه‌ی مرکزی خود می‌داند. این برداشت از دموکراسی همان طور که اشاره شد، فرای برداشت‌های رایج از آن، یعنی فرای اشکال غیر مستقیم و پارلمانی، هدف جنبش اجتماعی سوسیالیستی است. چنین دموکراسی، به معنای دمکراتیزه کردن رادیکال و مداوم جامعه، به معنای رشد و گسترش جنبش‌های متنوع اجتماعی و مشارکتی و مداخله‌ی مستقیم آن‌ها در پروسه‌ی تغییرات اجتماعی، یعنی به معنای ایجاد فضاها و ابزارهای اجتماعی شرکت مستقیم و فعالانه‌ی مردم در حیات جامعه است.

جنبش سوسیالیستی از طریق مبارزه برای پیش‌برد این خواست و در جریان تحقق آن، هم به مسایل بلاواسطه امروز پاسخ می‌دهد و هم عناصر یک جامعه مدنی آینده را فراهم می‌سازد. هم از منافع و هدف‌های فوری کارگران و زحمتکشان و دیگر محرومان جامعه دفاع می‌کند و هم زمینه و امکان پرورش نیروهای جدید مدافع دموکراسی و استمرار آن را فراهم می‌سازد. مبارزه برای دموکراسی در عین حال، ضرورت این لحظه از تاریخ کشورمان را تجلی می‌بخشد و مسئله‌ی گرهی هرگونه تغییر و تحول آینده به شمار می‌رود. در این معنا، جمهوری اسلامی ولایت فقیه مانع اصلی هرگونه آزادی، مانع هرگونه پیشرفت و تحول اجتماعی است. بنابراین، شرط باز شدن افق تازه‌ای در برابر جامعه و مردم، شرط فراهم آمدن امکانات رشد و ترقی اجتماعی و پیشبرد و تعمیق دموکراسی و آزادی‌های اساسی، مبارزه برای برداشتن همین مانع اصلی است.

رشد جنبش سوسیالیستی و فعالیت‌های مستقل اجتماعی و مشارکتی برای دخالت مردم در روند تغییر و تحولات اجتماعی نیازمند شرایط مساعد سیاسی، یعنی پیش از هر چیز شرایط سیاسی دموکراتیک است. در شرایطی که حساسیت حاکمیت اسلامی قبل از هر چیز متوجه اپوزیسیون متشکل سیاسی است، دامن زدن به دیگر اشکال مقاومت و حرکت‌های اجتماعی، کمک به شکل‌گیری حرکت‌های مستقل، هسته‌های مقاومت متنوع، ابتکارات جمعی در سطح مناطق، محله‌ها و شهرها هم امکان پذیر است و هم زمینه‌ی رشد دیگر اشکال جنبش‌های مقاومت اجتماعی را فراهم می‌سازد.

منتشر شده در طرحی نو شماره‌ی ۶ - مرداد ۱۳۷۶ (اوت ۱۹۹۷)

دوران شش ساله‌ی پس از خرداد ۷۶ تجربه‌ای بزرگ برای مردم ایران و دوره‌ای پر تلاطم در تاریخ حاکمیت جمهوری اسلامی بود. در آستانه‌ی انتخابات هفتمین دوره‌ی ریاست جمهوری، آقای خاتمی و گروه‌هایی از اصلاح‌طلبان وابسته به نظام با شعارهای آزادی، امنیت، قانون‌گرایی... وارد صحنه‌ی فعالیت انتخاباتی شدند و پس از پیروزی در انتخابات، تلاش برای اصلاح نظام را آغاز کردند.

در ارزیابی از دوم خرداد، از خاتمی و نیروهای اصلاح‌طلب و هدف‌های آنها و از ظرفیت اصلاح‌پذیری نظام از همان آغاز سه‌گرایش عمده در میان نیروهای سیاسی اپوزیسیون شکل گرفت...

کتاب حاضر گزیده‌ی مقاله‌هایی از مجید زربخش عضو هیئت تحریریه‌ی «طرحی نو» است که در تحلیل پدیده‌ی دوم خرداد، اصلاح‌طلبی و اصلاح‌طلبان در متن حوادث این سال‌ها نوشته شده و در «طرحی نو» انتشار یافته است.

«طرحی نو»

Ed. 1
Postach 102 48
60021 Fardjour X
Fax: (911) 21 0300
E-mail: info@editions.com
Internet: www.editions.com

چاپ: ۱۳۷۱